✡(دیوان شاهد)✡

مرحوم میرزا محمد باقر دانش‌فر

۱۳۳۴ ۱۳۷۴

چاپخانهٔ نور - شیراز



این عکس مرحوم میرزا محمد باقر دانش‌فر متخلص به «شاهد» که در
۱۳ رجب ۱۳۷۴ درتهران مرحوم ودرجوارقبر ابن‌بابوین دفن شد
امیدوارم از کسی که بیند طلب مغفرت برای او بنماید

«شاهد»

دیوان شاهد

مرحوم میرزا محمد باقر دانش فر

تحت نظر

آقای حاج شیخ آقا شاملی

شوال ۱۳۷٤   خرداد ۱۳۳٤

چاپخانهٔ نور

شیراز

بسم الله الرحمن الرحیم

این دیوان اشعار از مرحوم مبرور خلدآشیان میرزا محمد باقر دانس فر متخلص به «شاهد» فرزند مرحوم میرزا محمد صادق میراب متوفی سال ۱۷ع ۱-۱۳۶۷ قمری طاب ثراه شیرازی که چند سالی در تهران متوقف بود اواخر عمر فرستاد نزد اینجانب که در تحت مراقبت اقدام بطبع و نشر آن نمایم و آن مرحوم سه سال قبل از رحلت مریض شد و در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب ۱۳۷۴ مطابق با هفدهم اسفندماه ۱۳۳۳ خورشیدی در تهران برحمت ایزدی واصل جنازه اورا باتجلیل تمام در-جوار قبر ابن بابویه دفن نمودند و دیوان خود را به «گنج حقیر» نامید و این رباعی را در اولش نگاشته :

روزی که چرخ بر من مسکین جفا کند
در زیر خاك بند ز بندم جدا کند
یا رب نگاهدار تو ایمان آن کسی
کاین خط بخواند و بر من مسکین دعا کند

امید است که روح آن مرحوم با ممدوحین او محشور و خوانندگان اورا بطلب آمرزش و دعا یاد کنند .

الاحقر محمد جعفر الشهیر الحاج شیخ آقا شاملی
شعبان ۱۳۷۴ مطابق با فروردین ۱۳۳۴ خورشیدی

هو الفتاح العلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ا بتدا ا ول بنام خا لق ارض و سما
بی زوال وبی نظیر قادر یکتا خدا
مهربان بر بندگا نش هم کریم هم رحیم
داده سبقت رحمتش برقهر اودرهر کجا
وصف حمدش کی توانند گفت هم خودتوانست
گفته ا نت ا لبا قی کل شئی ها لکا
بعد حمد حق سزد نعت رسو ل ها شمی
احمد مر سل نبی حق بخلقش رهنما
صاحب تاج لعمرك شافع روز شمار
هادی ا هل طر یقت رحمت خا ص خدا
شهسوار قاب قوسین میهما ن قرب حق
رحمت للعالمین آن شافع روز جزا
بعد نعت احمد مر سل بود مدح علی
سا قی کوثر و لی حق علی مرتضی
آنکه بهر واژگون بنمود ن اصنام کفر
در حرم بنهاد پای خود بدوش مصطفی
آنکه حق وصفش نموده هم بقرآن وصحف
در احد آمد بشانس لافتی وهل اتا

نوگل باغ امامت سید عادل تقی
پیشوای هر دو عالم مظهر ذات خدا

هادی برحق علی یعنی نقی صاحب کرم
آنکه بر گرد رخش خورشید شد پروانه سا

منبع فیض و کرم چون عسکری از لطف حق
کرده بخشش عالم اندر عالمی در هر کجا

حجت برحق ابوالقاسم محمد صم آنکه او
غوث حق غیث زمین هم لنگر ارض و سما

از طفیلیش آسمان و هم زمین بر پا ستی
بود عالم شد ز بودش مطمئن در هر کجا

صاحب شرع شریعت حامی دین مبین
رهنما بر هر دو عالم از سفید از سیا

یا ربا در هر دو عالم دست من خالی مکن
دامن این چهارده تن را بحق انبیا

جغد سان شاهد پروبالی زده فصل بهار
بر در دولت سرای آل احمد از وفا

در توحید باریتعالی جل شأنه

ابتدا اول بنام خالق یکتا ستی
صانع و فرد و قدیم و خالق اشیاستی

هر سخن گوئی بود بسم الله ش زیب سخن
قادر است بر کل اشیاء و بی همتا ستی

بی شریك بی نظیر قادر فرد صمد
قدرتش نه آسمان بی استوان برپا ستی
فیض رحمانیش بر کل اشیاء در جهان
جمله درناز وتنعم کافر وسلما ستی
الرحیمش فیض مخصوص است روز رستخیز
عفو بخشش جود واحسان جنب او یکجاستی
قطره آبی چکاند در رحم از پشت مرد
بعد نه ماهش چنان یکطلعت زیبا ستی
در میان سینه پستانها نماید پر لبن
مهر او را بر دل مادر چنان آرا ستی
شب نخوابد شدت سرما و گرما را کشد
تا که طفل او بود راحت بجایش خواستی
در تراب سخت بشکافد زحکمت دانه را
میوه های رنگ رنگ و گل از آن پیداستی
ابر و باد ماه و خورشید فلك را جا بجا
بهر راحت بودن آدم بدنیا خواستی
ابررا فرمان دهد برخاك تیره چون ببارد
کوه هامون را زسنبل جابجا آرا ستی
حاجت موری برآرد درته چاهی زغیب
چون خط پرکار علمش برهمه دانا ستی
روزی هر جمله موجودی بوقت خود رساند
خوان احسان بهر مخلوقات خود آراستی

کی تواند آدمی کز عهده شکرش بر آید
هم مگر احسان و عفوش بهر او برخاستی
بعد حمد حق سزد نعت شهنشاه شریعت
آنکه ذات او مقدم بر همه اشیا ستی
احمد مرسل نبی حق شفیع المذنبین
از طفیلیش این همه دنیا وما فیها ستی
در شب معراج چون شد قاب قوسین و باد نا
قامتش را حق بخلعتهای خود آراستی
با محمد ص حق حیدر هم بزهرای مطهر
هم حسین هم حسن آنکو چراغ راستی
کن نظر بر من که مسکین و ضعیفم من بعالم
شد تنم رنجور درمانده که کرد تیره زان برخواستی
کی توانم نعمت او گویم لسانم کوته است
آنکه حق مدحش نموده در همه جاهاستی
بعد نعت او بود مدح علی شیر خدا
آنکه بهر دوستش در هر سری غوغاستی
شد قسیم جنت و نار همچنان سنگ محك
هم محب و مبغضش در آینه پیدا ستی
با ولایش گر بود جانم بدوزخ سرخوشم
بی و لایش کام من ز هر هلا هلها ستی
خواهم از حق در دو عالم یاورم باشد علی
استجابت کن خداوندا خودت داناستی

شاهد عاصی بدرگاهت شده روی سیاه
هم مگر غفران عفوت بهراو برخاستی

وله ایضاً

ابتدا اول بنام کردگار ذالمنن
آنکه بسم‌الله نامش هست زیب هرسخن
گشته معمور اینسرا از فیض الرحمن هست
چشم ما برالرحیم از آنسرای پرمحن
بیحد و مرشکر و حمد خالقی باید که ساخت
دررحم از آب گندیده جسمی چون لبن
بعدحمد حق سزد نعمت شهنشاهی که خواند
کردگار اورا رسول هم حبیب خویشتن
آنکه برشمع رخش پروانه سان گردید جمع
جانفدا از فارس سلمان وادریسش ازقرن
بعد نعمت او بود مدح شهنشاه نجف
آنکه از تیغش برافتاد از جهان رسم وثن
نورعین این دوشه را داده رواز وصف او
خلق عالم را زبان ایکم بود اندر دهان
آنکه کونین از وجود اوست اوراهست دخت
زانکه ذاتش مظهر حق است او راست طن
یازده کوکب فروزان کشت زان برخی سرشت
باعث ایجاد هر یك عالم ازسر علن

یارب اندر هردو کون ازدست ما خالی مکن
دامن این چارده تن را بحق پنج تن

☆ ☆ ☆

تا که بود رحمت ازخدای محمد ص — جنت کوثر همه عطای محمد ص
کشته طفیلش تمام نه فلك عرش — جن ملك با بشر گدای محمد ص
موسی وعیسی شعیب یونس داود — ثابت و سیار در لوای محمد ص
صیقل خود خور نموده ازره بینش — زینت زیور ز خاکپای محمد ص
دولت جاوید هرکه یافت بعالم — کشت زجان چاکرسرای محمد ص
شاهد از آن رو دخیل حضرت اوشد
تا که دهد جان هم ازوفای محمد ص

درمولود حضرت ختمی مرتبت ص

جمال احمدی بی پرده چون در کعبه پیدا شد
ضیاء نور پاکش از ثری تا برثریا شد
شیاطین از ملك خوردند تیر ازترکش جوزا
هبهل شد سرنگون لات صنم برخاك یکجا شد
شکاف افتاد درکسرا شکاف افتاد درطاق او
نجوم از سینه کاهن همه معدوم بیجا شد
فسرده گشت آتش درسطخر از معجزه آنشه
شرارش منهدم زردشتیان چون خارصحرا شد
بعیسی ملتجی شد قوم موسی از ره حیرت
که ما را ذلت آمد جزبه بایدداد نعما شد

فسون ساحران مبطل شد وهریك بهر راهی
خلل در کار دونان ور مد در حشم ترسا شد
تجلی کرد در سمناء بر موسی بشد روشن
مفاد سوره طه که در بطحا هویدا شد
بسینا شد خطاب ازحق که تعلیمش بکن موسی
که نور پاك احمد ازاحد درطور سینا شد
ولی آمد خطاب ازحق که یا احمد توبا نعلین
قدم بگذار درعرشم که عرشم عرش اعلا شد
محمد صم آنکه ذاتش رحمت للعالمین آمد
براق همتش بر نه فلك چون راه پیما شد
شنیدم در چهارم آسمان شیری براه او
گرفته ره برآن حضرت که حاتم داد بخشا شد
بیکخطه بشد درعالم لاهوت درقوسین باوادنا
بر او بخشایش عاصی بمحشر جمله اعطا شد
بغبرا آمد شد از قدومش عالمی گلشن
جهان پیر از رویش همه پاك مصفا شد
اداء ماه پیکر بهرحبش او ملك در کف
گرامی نام او بگرفت عالم همچه بیضا شد
زدا از غم نگشتی عیسی مریم رها هرگز
اگر مدحش نمیگفتی کجا در چرخ ماوا شد
نیفتادی اگر بر یوسف مصری نگاه او
کجا در مصر با عزت نگین و تخت دارا شد

شها تا گـل بروید د رگلستا ن د وستا ن تو
بعشرت جمله در عا لم همه مسرور هر جا شد
عدویت تیغ غم برجان بمرك خـود كند افغان
شرابش باد ازنیران بدوزخ چونکه ماوا شد
چه هرصبحی‌زمشرق‌خورزند برفرق‌خودافسر
عدویت باد در ماتم بچشمش خون چه پالا شد
شها شاهـد دخیلت شد چـه در دنیا چـه درعقبا
که‌طبعش‌هست‌ناموزون‌بمدحت چونکه‌گویاشد

مخمس در مدح آل عبا علیه صلوات الله

ساقی خرا بم کن زمی از آن صبوی خاتمه
تا پشت پائی برزنم برتخت سلطان جم‌جمه
گرتر کنم‌لب رازمی‌شوریده گردم همچه‌نی
بر بط صفت غوغا کنم بی‌ترس و بیم واهمه
چون‌شورصحبایم بسرسازد زخویشم بیخبر
مستانه‌این‌ره طی کنم بی‌سازچنگ زم زمه
عنقاصفت پروا کنم‌در کوی جانان جا کنم
از لامکان پرسش کنم از معنی ا ین مسئله
با هر که اهل دل بودگویم بآهنگ جلی
ازپرده این راز نهان بی‌پرده‌گویم با همه
لی خمسة ا طفی بهم حر الجحیم ا لحاطمه
ا لمصطفی و المرتضی و بناهما و الفاطمه

حق گفت از روز ازل مدح ثنای مصطفی
زینت نموده عرش را از خاکپای مصطفی
روزی که ایجاد جهان نمود خلاق جهان
در لوح بنوشته قلم مدح ثنای مصطفی
ازمقدمش موجود شد خلق دو عالم ازعدم
جنات وتجری تحتها کمترعطای مصطفی
لاهوتیانش شد خدم نا سوتیانش شد حشم
پیغمبران واوصیاء زیر لوای مصطفی
مقصود حق از اینجهان احمد بدی وآل او
روزی که گشتی انجمن زیر کسای مصطفی
لی خمسة اطفی بهم حرالجحیم الحاطمه
المصطفی و المرتضی وبناهما والفاطمه
حق گفت بعدازمصطفی حیدرمرا باشد ولی
مقصود ایجاد جهان احمد بدو حیدر علی
بر کشتی دریای حق‌شد ناخدا حیدر علی
شد میزبان مصطفی درعرش حق حیدر علی
مرشد بجبریل امین گو کیست جز شیرخدا
حق‌شدهویدا درجهان از بازوی حیدرعلی
بر کند بریکجا فکند از قلعه درشاه نجف
برجای احمداز شرف زد تکیه چون حیدر علی
مشکل‌گشا جزدست او بر گو بجز حیدرعلی
یامرتضی ضرغام دین یابوالحسن حیدر علی

لی حمسة اطفی بهم حرا لجحیم الحاطمه
ا لمصطفی و المرتضی وابنا هما والفاطمه

حق چون دوعالم آفرید از نوررویِ فاطمه
عرش سموات و جنا ن از نور روی فاطمه
خورشیدچون کسب ضیاءهردم کند ازرویِ او
حوریورضوانهرطرفدایمبکوی فاطمه
نورو کمشکات ودجا آیات قرآن سربسر
هـر هشت جنت شمهٔ از نـور روی فاطمه
کمترخدم صدها جرش مریم پرستار درش
حوا کنیزی ازشرف دایم بکوی فاطمه
دارم گنه ازصدفزون آهم شد اززخم درون
یا رب ببخشم ا ز کـرم با آ بروی فاطمه

لی خمسة اطفی بهم حرا لجحیم الحا طمه
المصطفی و المرتضی وابناهما و الفاطمه

ریحا ن کل آ مـد کنو ن انـدر چمن
آ و ا ر ه شد شـا م سیه ز ا غ د قن
سوریوسنبل هرطرف بشکفته شددر گلستان
لالـه چه جا می بـر زمین آشکارا نسترن
سروسهی شد جلو گـر اند ر کنا ر جویها
کالشمس ازفوق سما تابان شد ازروی حسن
آنکه خدایش خلق کرداز نور پاك خویشتن
آنکه بفرمانش شدی روح روان اندر بدن

گرعالم تحت سرا خواهند مدح وی کنند
ایکم‌شوند ازوصف او گفتی خداوندش حسن
لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحا طمه
ا لمصطفی و المرتضی وابناهما والفاطمه
خواهم که ازمی‌ساغری‌نوشان‌شوم بیواهمه
یك سا تکنین ازصبو نوشان شوم بیواهمه
اندر بیابان عشق با عشق همدستا ن شوم
مجنون صفت غوغا کنم بی‌ترس بیم واهمه
مقصود ازصهبا ی می‌حب حسین ابن علی
آنکه بدشت کربلا سر داد جان بی‌واهمه
فطرس‌دخیلش‌شد بجان‌شدتاجور برقدسیان
لاهوتیانش شد خدم بی‌ترس و بیم واهمه
شاهد چه‌نی‌غوغا نما این‌نکته راخود وانما
برگو بعا لم سر بسر بی تر س بیم واهمه
لی خمسة اطفی بهم حر الجحیم الحاطمه
ا لمصطفی و المرتضی وابناهما و الفاطمه

درمولود مسعود حضرت ختمی‌مرتبت

محمد بن عبدالله صلی‌الله علیه وآله و سلم
درسال یکهزاروسیصد شصت وهفت قمری عرض شد

شد سروش عـا لم غیبم ز الطاف خدا
شد مرا روح ا لقد س الهام‌گو ورهنما

کی شکسته پیرعاجزدرغم واندوه کین
سربرآرو کن بشارت‌شدجهان‌چون‌والضحها
عالم پیر کهن شد نوجوان ازلطف حق
چون گلستان ارم شد عالم از فر هما
سبزه شد فیروزرنگ سروشدآزاد خو
سوری وسنبل‌به بستان‌شد برخ اندرصفا
آب‌درصافی‌چو کونرهرطرف‌درجویبار
نغمه بلبل زعشق گل بشد در هرکجا
قطره شب‌نم بروی گل چودرهای ثمین
همچومرواريد غلطان‌هرطرف گوهرنما
از ثری تا بر ثریا عالمی در انبساط
جبرئیل از شادمانی گشت ناطق درسما
اهل عالم باعث ایجاد عالم شد پدید
احمد ومحمود ابوالقاسم محمد مصطفی
از پس صدها هزاران پرده نور ایزدی
گشت طالع ذات احمد رحمت پاك خدا
از شهاب آسمانی رجم شیطان زد ملك
منع شد از استراق سمع شیطان دغا
طاق کسری‌شدخراب‌سرنگون‌ایوان او
بحرساوه‌خشك، ترگردیدهمچون کهربا
آتش زردشتیان خاموش اندرفارس‌شد
شد فسون ساحران باطل رمد درديد ها

لات‌عزی سرنگون‌شد هم‌یعوق‌وهم‌یغوث
شد جهالت منهدم روشن بشد دین خدا
قوم موسی در تحیر سر بغم برده فرو
ذلت و یغما بما رو کرد در قعر فنا
اهل عالم ، مسلمین ، بادا مبارك برهمه
شادی این روز عید و عید مولود شما
درو گوهر ریخت «شاهد» در ثنای احمدی
تا بخاك پای اوعرضه کنم این عرضها
دوستانت‌شاد وخوشدل‌شهد وشکردرمذاق
دشمنانت باد در ماتم همه صبح ومسا

در تهنیت فروردین‌وعید نوروزونعت حضرت سیدالمرسلین و سیدالوصیین اسدالله الغالب علی بن ابیطالب ع

عیدشد ساقی‌جوان شد عالم ازبوی بهار
ازشبستان‌رخت بفکن‌رخت بردرسبزه‌زار
ازقدوم فرودین شدسبزها فیروز رنگ
خیمه‌وخرگه‌چوپورآبیتن برزن بدشت کوهسار
ابرآزادی بگردش‌آمد و درها بریخت
شد چمن‌خرم بهارومرغ شد در مرغزار
خلعت‌دیبا زمرددرنگ‌شدهردشت و کوه
نغمه بلبل شنو برسرو هر شاخ چنار

گل شکفت و سنبل و نسرین بطرف جویبار
شور از دستان بر آمد عندلیب آمد بکار
صحن گلشن از زمرد از بساط سبزه شد
نسترن زد خیمه و خرگه توساقی می بیار
جام می آور برم با نغمه و مزمار و چنگ
شهد و شکر، عود و عنبر، نقل و می بهرم بیار
ساقی مـه طلعت و جام بلورین پر زمی
در گلستان تشنه و می میبرد از سر خمار
عکس مهر و مه به بستان سوری و سنبل بهم
ارغوان سرخ گـل نیلوفر فرخنده بار
هفت سین کو گر نباشد مر مرا در روز عید
سین ساغر هست اندر دست با زلف نگار
گر ببوسند خلق یکدیگر را اندر روز عید
من قدوم یار را بوسم نه صد بلکه هزار
گر نباشد جامه تو بر تنم جانا چو عیب
لطف حق ما را بود ستار باشم کامکار
گر ندارم سیم و زر استبرق مفروش شیک
اعتماد من بود بر قدرت پروردگار
مست کردم چون زمی آید خرد اندر سرم
جوشن حب پیمبر ص را کنم بر تن دثار
آنکه کونین را خدا از بهر او موجود کرد
گفته او را هم رسول و هم حبیب کردگار

باعث ایجاد عالم شد شفیع المذ نبین
احمدومحمود ابوالقاسم شه گردون مدار
گر نبودی او نبودی هیچ موجودی نبود
ار طفیل اوشدی موجود این لیل و نهار
جبرئیلش خسته ودرمانده اندر سرره ماند
رفرفش دررستخیز آمد بشد درقرب یار
لامکان اورا مکان آمد خطاب ازحق بدو
یامحمدقرب داری در گهم باهشت وچهار
قاب وقوسین است بزمت باعثی افلاك را
هرچه خواهی هم بخواه وهم زسجده سربرار
یامحمد گو کرا بگذاشتی برجای خود بهر ولایت
تا شود شرع ترا هادی و باشد برقرار
عرض کردی کی خدا برجمله عالم نوخبیری
هر که را فرمان دهی باشم باحرت پایدار
بازحق فرمود یااحمدعلی را دوست دارم
کن وصیت مرتضی را نه سرش تاج وقار
چون امیرالمؤمنین زامرخدا شد جانشین
جا نشین پاك احمد حیدر دلدل سوار
بانك شادی ازثری شد تا ثریا کل وشئی
حوروغلمان در بهشت جاودان کرد افتخار
آن امیرالمؤمنین کش گروهی در خدائی
شد وصی پاك احمد دین حق شد استوار

آن شهنشاهی که اندر غزوه خندق بزد
عمرورا برخاك افکندی ز دست و ذوالفقار
آن شهنشاهی که در ازقلعه خیبر بکند
بادوانگشت یداللهی اش شد مرحب دوپار
آنکه مولودش بشد اندرحرم زمرخدا
کعبه شدمسجودعالم گشت بتهاجمله خوار
آنکه درمهدش دوپاره اژدرغران نمود
مرشدروح الامین گردید زامر کردگار
آنکه دست اهرمن بربست اندرعهدجان
مظهر کل عجائب حا می شرع کبار
درفراش مصطفی زد تکیه جان ایثار کرد
شد ولی کردکار وبا رسولش شد برآر
گرنبودی او نبودی نام حق اندرجهان
چون زدی تیغ دوپیکر دین حق مستعار
غالیم خواننده بر بندم لب از مدح علی
گفته حق مدحش بقرآن هل اتار اخوان دوبار
دربدریا بردن وجزیره بکرمان ایعجب
یاعلی شاهد بدرگاهت بود چشم انتظار

در تهنیت روز بیست هفتم رجب المرجب

مبعث حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه وآله

ساقی بیاور جام می از منبع ماء معین
وانکه خردسازدمراازخرمن گل خوشه چین

در مزرع باغ جهان خس بود خار و شورها
کفر و جهالت هر طرف بگرفته بد روی زمین
تاریك بد روز جهان چون لیل عاشق هر طرف
از روی اهل عالمی میتافت کفری از چنین
بتها محل سجده بد در کعبه صف بسته بهم
شیطان بعالم حکمران بگرفته عالم را بکین
بس دختران خوش لقا زنده شدندی در لحد
نامهربان او را پدر میکرد در خاکش مکین
در خانه هر کس دختری میزاد چون از مادری
از دست باب بیوفا زنده بگوری شد همین
تا که جهان شد گلستان از مقدم ختم رسل
پیغمبر آخرزمان محمود و احمد ط وسین
در کوه حرا جلوه گر میگفت با صوت جلی
الله اکبر لا اله در تفلحوا باشد همین
اهل جهان بر حق شوید گیرید جمله دین حق
تا رستگار از هر بدی باشید تا روز پسین
جبریل شد نازل براو بر گفت پیغام خدا
کی سید طاها نسب ای منتسب از یاء وسین
اقرأ بخوان از نام حق آیات قرآن سر بسر
از مغرب و مشرق تورا آیند در زیر نگین
حق یاورت در هر کجا باشد ز کس پروا مکن
تبلیغ کن دین خدا بر مرد و زن از مشرکین

ایستاد باصولت جلی میگفت تکبیر خدا
تادین حق شد استوا ررو شن بشد دین مبین
اول کسی شد پیروش بودی خدیجه زوجه‌اش
آن مفخر اهل زمان خاتون حشر و حور عین
دوم علی آن لافتا گفتی بوصف او خدا
حیدر علی مرتضی با شد امیر المؤمنین
محکم بشد دین خدا از رحمت آن عقل کل
از دست سالار جهان چشم تمام مرسلین
مبعوث شد بر عالمی برهر سفید و هر سیه
دادی رواج دین حق هم از یسار واز یمین
کفر و جهالت منهدم شرك و خیانت شد نهان
شد گلستان روی زمین از کوشش سلطان دین
بتها ز کعبه شد جدا شد جای او دین خدا
روی زمین از نام حق آوازهائی زد طنین
امروز روز مبعث است روز نشاط خرم است
دیگر نباشد خوبتر عیدی برای مسلمین
عیدیست بس فرخنده فا جشنی است ما فوق سما
تا عرش حق باشد بپا این عید و شادی همچنین
تبریك گویان صف بصف فوج ملك از هر طرف
جبریل با روح القدس تقدیس رب العالمین
باشد مبارك روز خوش این روز مبعث بر همه
بر دوستان مصطفی بر شیعه ضرغام دین

شاه نجف شیر خدا آنروز خیبر گشا
یعنی وصی مصطفی دا ما د خیر المرسلین
در کعبه اومولود شد کعبه ز اومسجود شد
بتها ز او نابـود شد دست خـدا درآستین
جانرا نمود ی او فد ا بهر رسول مصطفی
میخواند جبریل ازسما مدح علی‌را ازیقین
گفتی بوصفش لافتا غیر از علی شیر خدا
لاسیف الا ذوالفقار بـر فـرق کفا ر لعین
شددین‌حق‌چون‌منچلی آز بازوی حیدرعلی
وصف‌علی‌راحق‌نموددرعرش‌معراج‌برین
وصفش‌نباشددرجهان‌مدحش‌نگنجددرزبان
احسا، وصفش کی‌توان خلق جهان عالمین
یا مصطفی‌یا مرتضی مشکل گشا هستی شما
دانید حا ل بینوا هستم بگردا بی چنین
دا رید قر بی پیش حق عز مقـا می ممتحن
گیرید دستم ا ز کرم غرقم بطوفا نی غمین
غیرازشماها هیچکس نتواندم از این قفس
بـا شد همینم ملتمس نـز د شما ها با ز بین
پیرغلامی‌شاهداست‌روزش‌چودیجوری‌شب است
دستش بود بردامن آن عروة الوثقای دین
عیدی‌دهیدبرشیعیان ازلطف‌جودی‌بیکران
هستید حاکم بر جهان از اولین تا آخرین

چشمم بدرگـاه شما باشد باميدی دراز
پیش رقیبان سرفراز سازیدم از اندوه کین
گیرید دستم‌ازعطا سازید خوشوقتم دوجا
نه‌آنکه باشم‌هرکجا اندوه‌ناك وشرمگین
خواهم عطاها وصله بی رنج غم ازحوصله
انعام سازیدم کـرم از منبع فیض مبین
همواره تا ارض وسمابرپاست ازلطف خدا
باشد محبان شما درعیش و شادی همقرین
ماوای بدخواه شما باشد بدوزخ سر بسر
روزوشبان عمرشان باخاك‌خون‌باشد عجین

دروصف بهارو

منقبت علی بن ابیطالب علیه السلام وآله

نوروز بهاراست جهان پرزرنگار است
بستان‌همه پرسنبل‌وگل‌صوت‌هزار است
شد تـوده غبرا همه از سبزه زمـرد
بلبل‌بسرو نارون‌سرودیگرشاخ چنار است
شب نم بروی سبزه همی‌غلطد چون در
بین لاله بکف جـام می زرعقار است
ساقی قدحی لطف نما از می دوشین
مطرب توبزن کف بدقت نغمه تار است

داده صفت نغمه مز مار بر افکن
از مقدم نوروز جهان زنده دوبار است
تا کی غم ایام بما رخنه نماید
چون حامی ما لطف خدا وده وچار است
زان باده که از مصطبه عشق رسول است
درده قدحی، لطف تو بیحد وشمار است
چون مست شوم از می میخانه توحید
حربا صفتم عشق رخش را سروکار است
شاهی که خدا کرد طفیل از قدم او
این عالم و آدم همگی لیل ونهار است
فرمود خدا آیه لو لاك بشأنش
افلاك که شد خلق که موجودی یار است
ایکم شده اندر دهن جنی و انسی
هر وصف که بر او بکند چون گل وخار است
احمد که بشد ختم نبوت بوجودش
هر کس که بشد منکر او در تف نار است
بر نصب خلافت بنموده است محمد صم
شاهی که بزد شمع از او دین تبار است
بر مسند عزت همگی بی ز پی هم
وارث بهمه علم نبی هشت و چهار است
بر دوش نبی زد چو قدم حیدر صفدر
بتها ز قدومش همگی خار ونزار است

بدرید چو در مهد یکی اژدر غران

کفار ز شمشیر علی طار و مطار است

در غزوه خندق چو بزد تیغ دو پیکر

فرمود پیمبر صم که علی اخ برار است

بر کند چو از قلعه خیبر در سنگین

در معرکه ها شاه نجف شیر شکار است

شد نوح ز طوفان بلا ملتجی او

بر کشتی جودیش در آن بحر سوار است

شد عیسی مریم ز ولایش چو بزد دم

در چرخ چهارم بشد و عزت دار است

موسی ید و بیضا بنمودی ز کف خویش

ثعبان چو عصا ازید او این همه کار است

«شاهد» تو برن دست بدامان شه دین

مولای تو در هردو جهان هر سه چهار است

در مولود با سعادت مسعود مولای متقیان

اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه‌السلام

مولود شهنشاه زمان حیدر صفدر ... در کعبه بشد طالع آن مظهر داور

پر نور بشد کعبه چو از نور خدائی ... شد دین خدا فاش از آن طهر مطهر

شد کعبه ز مولود علی سجده گه عام ... بتها همه گردید نگونسار بیکسر

گردید منادی بسما حضرت جبریل ... بر گفت بشارت بهمه عالم یکسر

کی اهل جهان شادی این روز نمائید شد دین خدا محکم از بازوی حیدر
سر اله و جد اله ضرغام خدا اوست وارث بهمه علم نبی صهر پیمبر صم
ابلیس بشد ناله کنان درغم واندوه بر گفت باتباش که شد خاك مراسر
شد مظهر قهر ازلی ظاهر ای وای شد پشت نبی محکم و گردید برادر
شد شیر خدا پاد شه ملك الهی رونق ده شرع نبوی مسجد ومنبر
سر داده وزر داده بگشوده وبسته درغزوه خندق چو بزد تیغ دو پیکر
بر کند چو از قلعه خیبر در سنگین اندر صف هیجا چو بزد گردن عنتر
برجای نبی تکیه چو زد کرد فدا جان گردید فدائی نبی خواجه قنبر
دارند همه چشم شفاعت بسوی او روزی که خلایق بشوند وارد محشر
باشند همه تشنه آرند بدو رو او قاسم جنت بود ساقی کوثر
یکجای دیگر باز بدو ملتمس آریم آن لحظه که درقبر نکیر آید منکر
آن دم که خدا اذن دهد خواجه بیاید خواهم شود حاضر آن مهر ومنور

برعروت وثقای علی چنگ همی زد
«شاهد» که بود پیر غلام عاجز ومضطر

در تهنیت عید غدیر خم

درمدح یعسوب الدین شاه سریر ولایت علی بن ابیطالب

رسید مژده رحمت ز کردگار امروز
جهان پیر جوان شد چو نوبهار امروز
زخاك تیره چمن شد چو روضه رضوان
بجوی آب روان شد بسبزه زار امروز

چنار سرو زمرد نگار گردیدند
صدای کبك بر آمد ز کوهسار امروز
سحاب رحمت حق ریخت در چو مروارید
شکوفه گشت برشاخ شیر خوار امروز
فکند بلبل و سار نك نغمه در گلشن
بچهره نرکس رعنا بشد خمار امروز
بصحن جنت فردوس حور عین با هم
نشاط و جد نمودند بی شمار امروز
نزول کرد با حمد زخالقش جبریل
رسان توحکم ولایت تو امروار امروز
بساز منبر بر خوان تو آیه تبلیغ
که حیدراست وزیرت بروزگار امروز
بساخت منبر او از جهاز های شتر
نمود حمد خداوند کردگار امروز
خطاب کرد با صحاب یا معاشر ناس
نموده امر خداوند کردگار امروز
بهر که هستم من مولا علی بود مولا
علی ولی وخلیفه چو بر قرار امروز
گرفت بازوی حیدر بلند کرد چنان
که ریخت عرش برین درشاهوار امروز
دعا نمود ز منبر نزول کرد رسول
نشست بر زبر تخت شهریار امروز

ز ملك تا ملكوتش بزیر فرمان شد
زمام ملك بدستش باختیار امروز
زجن وانس عیان‌شد نوای‌عیش ونشاط
برای بردن اجرش چوجان نثار امروز
نشست خواجه کرو بیان بجای نبی ص
رواج دین خدا گشت استوار امروز
نمود بیعت اول ز بعد او ثانی
به تهنیت‌همه خوشدل‌شدند بکار امروز
دودست غم بسر خویش زد چنان ابلیس
که خاك غم بسرم شد بروزگار امروز
فتاد زلزله در کاخ کفر بد خواهش
گرفت قبضه قدرت چو ذ الفقار امروز
بکو بمنکر حیدر همی بسوز و بساز
که بغض اوست همی‌جابسوز نار امروز
غدیر خم همه شادی شیعیان علی است
که باب رحمت حق باز در نثار امروز
بروز عید غدیر است شادی شیعه
سعید گشته و گشتند کامکار امروز
صبا تو عرض ارادت ز«شاهد» مسکین
رسان بشاه نجف شاه تاجدار امروز
توئی که‌مشکل‌هر کس گشائی‌از کرمت
نظر نما بمن خار و بی قرار امروز

تو بحر قدرت بی منتهای یزدانی
به بین بمهلکه گشتم همی دوچار امروز
هماره تاکه بود سال وماه لیل ونهار
بود بکام عدویت چو زهرمار امروز

در تهنیت عید غدیرخم عرض شد

صبح دم مهر منور طلعت زر داشتن
از شعاع طاعتش گیتی منور داشتن
با عقاب تیز چنگالی پی جغدان شب
زاغسان بس جوجه‌ها در آشیان درداشتن
عکس مهرومه به بستان جلوه گراز هرطرف
ازشعاع روی خورعالم چوپرزر داشتن
صحن بستان پرزمرد از بساط سبزه شد
روی سبزه همچوشبنم درگوهر داشتن
غنچه‌چون کردآن احرددرصف‌زورنبرد
برسر خود ابلق و خود و مغفر داشتن
بس گل‌وسنبل‌به بستان‌جلوه گردرهرچمن
گوئیا باغ جنان را جمله زیور داشتن
عندلیبان برسر هرسرو ناز از خوشدلی
شور و غوغا نغمه داود و مزحر داشتن
حوروغلمان‌هرطرف‌صف‌برزده‌ازانبساط
جام زرین پر کف‌هریك زکوثر داشتن

قدسیا ن لاهوتیان هر یك بهم در خرمی
از ثری تا بر ثریا هر ملك پر داشتن
در بهشت جلگی تبریك گویان صف بصف
حاملان عرش اعظم مدح حیدر داشتن
ساقیا تا کی تعلل میکنی در کار می
خیز درده یك دو جامم عشق در سر داشتن
در غدیر غم ز خلاق جهان روح الامین
حکم تبلیغ ولایت بر پیمبر صم داشتن
امر حق فوری است یا احمد رسان بر مردمان
خلعت شاهی بحیدر پر ز گوهر داشتن
امر حق را مصطفی فرمود با اصحاب خود
از جهاز اشتران محراب ومنبر داشتن
بازوی حیدر گرفت وشد بمنبر او زمهر
حمد حق فرمود حیدر را مظفر داشتن
گفت هر کس را که من مولا بدم باشد علی
صفدر وسردار مولا همچو سرور داشتن
هر که از مهرش زند دم در دو عالم سرخوشست
ساقیش باشد بجنت جام کوثر داشتن
منغبضش در قعر سجین از خدا خواهم مدام
جایگاهش در جهنم نار آذر داشتن
اول و ثانی پی بیعت به بخ آمدند
در شکست عهد آنها از همه سر داشتن

نقض در بیعت نمودن روبهان ازمکر کین
رو به چندی مقابل با غضنفر داشتن
آن یداللهی که دست حق بود در آستین
بر عدوی دین کشد تیغ دو پیکر داشتن
وصف او نبود شکستن قلعه در کندنش
او بمهد در نکارش پاره اژدر داشتن
رجعت خورشید را نبود زدست او عجب
از غلامانش توان سلمان و بوزر داشتن
ماه و خور در روز و شب چون خادمانش در فلك
حلقه در گوش وارادت همچو قنبر داشتن
یك نگاهش برسلیمان شد که شد او پادشه
جن وانسش زیرفرمان حکم صرصر داشتن
گر که ذکر او خلیل الله نمیگفتی مدام
کی بگلشن در شدی چون نار اذر داشتن
موسی عمران دم ازمهرش زدی درهر کجا
چون عصا انداخت روی خاك آذر داشتن
آه آه آمد بیادم ظهر عاشورای حسین
چشم بر آب فرات و مهر مادر داشتن
چون جوانانش قتیل تیغ کین شد ازجفا
الوداع خواهرانش دیده تر داشتن
شیرخوارش را گرفت وشد بمیدان ازوفا
خور به بر بگرفته ماه مهر در بر داشتن

گفت کی قوم ستمگر قطره آبی دهیدم از وفا
شیر در پستان مامش نیست باور داشتن
روی دست خود گرفتنش همچو آیات مجید
کی ستمکاران امت همچو اصغر داشتن
ناگهان تیری زشصت حرمله آن دیو زشت
بر گلوی خشك اصغر تا دم پر داشتن
شاه مظلومان حسین چون تیر را بیرون کشید
روی قنداق علی را خون چو احمر داشتن
در تبسم شد علی در روی بابایش حسین
یعنی کی بابا مرا تا کی تو در بر داشتن
نزد جدم همره یاران شدم باغ بهشت
تا بکی لب تشنه پر خون زیر شهپر داشتن
آمدش درب حرم فرمود کی اهل حرم
گفت کی خواهر نه امیدی باصغر داشتن
سوی میدان شد حسین بی اقربا و تشنه لب
گفت تا کی چشم در سوی دیو کافر داشتن
تشنه ام من تشنه لب از تشنگی سوزان جگر
میهمانم بر شما نه یار و یاور داشتن
در جواب او خدنگ سنگ ریزان چون سحاب
چون هما بگشود بال و پر ز شهپر داشتن
«شاهدا» بس کن جگرها سوختی از مرثیه
خون ز چشمان جای اشك هـ چون مقطر داشتن

دوستان معذورداریدم زلطف خود گذشت
ز آنکه شهپر را دوباره هم مکرر داشتن

درمولود امام حسن مجتبی عرض شد

داده مژده عالم غیبم ندا ئی از سما
کی شکسته پیرعاجز درغم وحزن وبلا
سر برار و کن بشارت با سرور با نشاط
کشت عالم چون گلستان سبزه شد احضر نما
در بهشت جاویدانی حور وغلمان درسرور
قدسیا ن لاهوتیان هر یك بتسبیح خدا
عرش اعظم در فروبارید برعالم زجود
بر نثا ر مولد سبط نبی مصطفی صم
نیمه ماه صیا م از بطن زهرا جلوه کرد
کوکبی چون مهر رخشان همچو شمس اندر سما
شهریثرب شد پر از نور حسن پور علی
سبز پوش آ ل احمد قرة خیر النسا،
رحمت حق شد بجوش باب بخشایش فتوح
با وقارمصطفی هم حلم هم خلقش بجا
سید ا هل شبا ب جنت و شا فع بخلق
بعد بابش مرتضی برخلق عالم پیشوا
گر نبودی او نبودی روشنی درما یکون
ازضیاء نوراو گردید چون شمس الضحها

سید طه حسن سبط رسول ابطحی
نوگل باغ امامت نور چشم مرتضی
جبرئیلش از ادب فرمان بروخدمتگذار
هادی شرع مطهر مظهر پاك خدا
روشنائی بخش محشر برمحبینش زلطف
وارث تخت خلافت بعد بابش مرتضی
ازعطایش گر بگویم ورزجودش دم زنم
بحر اعظم قطره از جود او گوهر نما
گرزمظلومی او یادآورم در روزوشب
نشتر الماس بر جان زند پس آذرا
لب ببندم من ز مدح قرة العین رسول
غالیم خوانند عدوانش دراین دارفنا
ای امام دومین «شاهد» بود پیر غلام
بردردولت سرایت هم‌صباح وهم مسا



درمولود سراسرسعادت مسعود امام سوم

حضرت ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام

حبذا از سوم شعبان مولودی چنین
شد زمین وآسمان پرنورازروزی چنین
درنشاط وجد وعشرت جمله لاهوتیان
دربهشت‌جاودان غلمان بعشرت حورعین

رحمت حق شد بجوش گشت عالم پرز نور
شدقلم از گردش برداشت جرم ازمجرمین
گشت طالع نور حق آن نو گل باغ رسول
نور چشمان بتول یعنی امام سومین
عرش اعظم در نثار قدسیان اندر بهشت
جمله در تسبیح خالق ازچنین نور یقین
جبرئیل ازآسمان نازل با فواج ملك
تهنیت گویان باحمد آن شفیع المذنبین
با محمد صم حق تعالی تهنیت هم تعزیت
با درود بی شمار ازخالقت رب العالمین
پس نمودی عرض عرض دوملك نزدرسول
همچودردائیل وفطرس حضرت روح الامین
کین ملکها بال وپر بشکسته ودرذلتند
مورد قهر خدا گشتند اینها اینچنین
حضرت خیرالبشر فرمود با آن دوملك
خویش را مالید بر قنداقه مهد نازنین
حق تعالی رحمتش را شامل آن هردو کرد
بال وپرهاشان ز اول گشت بهترهمچنین
از پس تبریك جبریل امین درگریه شد
مصطفی فرمود درجشن چنین گشتی غمین
واقع جانسوز عالم سوز از کرب وبلا
عرض بنمودی باحمد جمله یك یك ظلم و کین

خـا تم ختم ر سل اند وهنـا ك آمد بغم
ریخت از چشمان گهرها باچنان درشمین
مرتضی د ر نا لـه افغا ن بفرز ند عزیز
فاطمه افسرده شد گریان پس اندوه کین
آه آه آمد بیا دم ظهر عاشورای حسین
یکطرف زیبا جوانانش بخاك خون عجین
یکطرف دست علمدارش جداشد از بدن
یکطرف درخاك وخون اکبر فتاداز صدرزین
یکطرف قاسم بدست وپای خود خون حنا
خلعت داما دی او شد کفن از ظلم کین
یکطرف بر حلق اصغر تیر کین حرمله
عون وجعفر با قد شمشاد خفتند بر زمین
یکطرف شاه شهیدان تشنه لب درقتل گاه
زیـر چتر زر نشسته زاده سعد لعین
یکطرف لاهوتیا ن دست مصیبتها بسر
یکطرف شمرستمگر جنجر وابر وبچین
یکطرف زینب بسر بگذاشته دست امان
یکطرف بیماردر زنجیر زین العابدین
یکطرف کوفی وشامی هلهله در قهقهه
یکطرف خرگاه اوشد پرزدود آتشین
یکطرف د ر عشرت و شادی تمام اشقیا
یکطرف درصوت قرآن رأس آن سلطان دین

بس نما «شاهد» ز چشمان خون بجای اشك شد
کاش عالم سرنگون میگشت تا روز پسین

☆ ☆ ☆

درمدح امام ثامن ضامن

حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

روزه رفت ورمضان خیز ایا ترك پسر
چنگ وطنبور و چغانه می گلرنگ آور
محنت روزه سی روزه بمن تنگ گرفت
یرقان بر رخ ولبهام چو یاقوت شمر
شده پژمرده درونم ز تف روزه آز
قامتم خم شده از گردش این چرخ صور
دیده گانم بمغاکست مجسم شده روح
پای لنگم بکشد جسم حزین زیر وزبر
مهره در طاس بمنحوسی اقبال افکند
کعبتین باخت فلك شش بشش اندر اندر
گفته خواجه شیراز بیادم آمد
گر تهی دست شوی عیش طرب کن از سر
حالیا اول شوال دیگر روز چو عید
وه چه عیدی بجهان خوشدلی خلق بسر

ساقیا باده بیاور به برم با دف وچنگ
زان می روح فزایم بده از کاسه ز زر
زان می‌صاف که کرمور خورد مارشود
جگر شیر شکافد بدر انـدازد ر
زان‌میم‌ده کزفروغش‌شعله‌بر گردون‌زند
زهره‌شرمنده‌شود پرده کشد شمس‌وقمر
قطره گر زان فتد اندر زمین شور زار
تا ابد سنبل بروید لا لـه ریحا ن بسر
گربنوشدملحدی‌یکقطره ازآن‌می‌بدان
خارق عادت نما یـد زهد سلما نش بسر
مقصدم از می بـود حب علی و آل او
پادشا ه هر دو عـا لم شا فع روز خطر
قبله هفتم اما م ثامن وسلطا ن د ین
شمع بزم آفرینش حکم فرما ی قدر
نوگـل با غ امامت سرو باغ مصطفی
نـو ر چشما ن بتول مر تضای حیه در
جا نشین شرع احمد حجت برحق رضا
چون علی جد تبارش تاج شاهیش بسر
معنی آیـا ت قرآ ن مظهر آیا ت حق
وارث پیغمبران خلعت ورا ازحق به بر
خیمه وخرگاه اواز عرش دارد سایبا ن
سجده درگـاه او ازحج اکبر خوب تر

زائر و زوار او دارد شرف برهر کسی
چون زعرش حق نموده خاکرا کحل بصر
التجا دارد بدرگاهش صفی الله و نوح
موسی و عیسی خلیل الله ازاو مفتخر
خیل انبوه ملك ازامر حق هرصبح وشام
بهر تعظیمش نزول آرند هم بیحد و مر
ریزه خوار نعمتش از ماه تا ماهی بود
ذرهٔ از بخشش دریای عمان پرگهر
الکن و آبکم بمدحش خلق عالم جملگی
لال اندروصف او باشد همه جن وبشر
درشب معراج حق وصفش نموده بارسول
زمرحق درحکم رانی صاحب تاج و کمر
ایشهنشاه خراسان ای ولی الله حق
«شاهد» ازاندوه دوران شکوه ها دارد بسر
گرنگویم با تو عرضم را کجا روآورم
زار ومسکین وعلیلم بیکسم من در بدر
پای لنگم را نگر بیکاری ومشت عیال
التجاها با تودارم از کرم میکن نظر
میتوانی مشکلم را حل نمائی از کرم
بسته کارم گشا حق تقی نور بصر
گرچه مدح «شاهد» مسکین بوصفت قاصر است
حشمت الله مور را احسان نماید بیشتر

از تو خواهم هر چه خواهم نی ز درگاه دیگر
تو شهنشاه زمانی مفخر خیر البشر
جد پاک تو دگر مشکل کشای خلق شد
بخشش را حق بداند ظاهر و پنهان مگر
شبه پاک مصطفی و شبل پاک مرتضی
حکم فرما بر جهانی جود تو بیحد و مر
مشکلم را زود تر بکشا بحق مصطفی
هم علی و فاطمه فرزند هایش سربسر
سبز پوش آل احمد کشته ز هر ستم
شاه مظلومان حسین تشنه لب خونین جگر
عابدین و باقر و صادق امامان یقین
موسی جعفر ولی حق تو را باشد پدر
نور عینت شافع روز جزا یعنی تقی
هم نقی و عسکری و حجت الله منتظر
حق اجداد کبارت بر من مسکین نگر
شافعی نزدت ندارم غیر آنها خوبتر
گر بحالم ننگری این عالمم باشد چو شب
چشم امیدم بدرگاهت بود شام و سحر
از ولایت دم زنم تا در لحد منزل کنم
غیر مهر و دوستی بردرگهت نارم دیگر
آرزو دارم که بوسم درگهت را هفت بار
تا شوم من مفتخر در نزد عالم سربسر

هر سلامی را بود همچون جوابی هر کجا
ده جوابم را ز جودت چونکه هستی باخبر
من طلبکار عطایم چون توئی صاحب کرم
جود واحسان شما از هرچه گویم بیشتر
مدح من لایق نباشد حضرتت ای ذوالکرم
بنده پیر غلامم از تو خواهم لطف و زر

درمدح امام ثامن علی بن موسی الرضا

علیه آلاف التحیته والثناء

باغ شد پر ضیمران وسبزه شد فیروز پوش
زاغ آواره شد از بستان ز مرغان شد خروش
صحن بستان شد زمرد رنگ نرگس رخ گشاد
شور ازدستان بر آمد عندلیب آمد بجوش
سرو آزادی بگلشن جلوه گر شد هرطرف
قامت هر یك ز خلعتهای حق شد سبزپوش
باده درجوش آمد وخمها طبق ازسرفکند
چهره ساقی چه گل افروخته اوشد زهوش
ناله مزمار مطرب درگلستان شد بلند
با سرور شادی ازآواز ساقی شد خروش
رند دردی نوش میخانه بهر سو کف زنان
محتسب ترسان ولرزان لال والکن شد خموش

همچو مروارید غلطان از رخ ساقی عرق
خوی چکان بر سبزه شب نم از غدار چشم و گوش
عارض ساقی چو بدری بد که اندر چار ده
نور بخش و نور افکن عالم از وی نور پوش
خائف و ترسان و لرزان رندکی شد نزد او
بی سروپا رند عالم سوز بود ژنده پوش
کرد گستاخی که ای ساقی بمن ده جرعه
تاز لطفت در کشم و انکه ز خود گردم خموش
ساقیش گفتا که رو رو لایق تو کی بود
باده صافی که مستیش بود بهتر ز هوش
گفت کی ساقی مگر این آیه را نشنیدهٔ
هاتفش آورد اورا با دو صد صوت سروش
عاصیان امیدوار آیه غفران حق
داده سبقت رحمت حق بر غضب میدار گوش
کیست رحمت مظهر حق حجت بر حق رضا
نو گل باغ امامت مخزن وحی و سروش
از عطای حق بسر تاجش بتخت سلطنت
حکمفرمای همه عالم ردای قرب دوش
قبه و خرگاه او همتای عرش ذوالمنن
سجده درگاه او چون کعبه شد میدار گوش
بهر تعظیمش ملایك ز آسمان هر صبح و شام
فوج فوج آیند در کاخش دریا درخروش

آیـه رحمت وجود ش شا فع هر دو سرا
سیدطه حسب یاسین نسب معنی آیات سروش
همچو جدش مصطفی معجز نما در هر کجا
همچو بابش مرتضی مشکل گشاهر چشم سوش
کس نیارد دمزدن از جود و احسانش مگر
از کف پر گوهرش چون بحر عمان درخروش
ابر جو د ش گر ببارد بر زمین شوره زار
تا ا بد نسرین ببارد سنبل و ریحان بروش
بحر پر گوهر سا ئل بخشد از فرط کرم
نی غلط گفتم که دنیا بخشداز احسان خموش
ازعطایش مرغ وماهی ریزه خوار نعمتش
نورافشان ماه خور عبد عبیدی حلقه گوش
پاد شاها ن کمترین خادم بـد رگاه ویند
قیصروخاقان واسکندر چو عبدی داریوش
هر صباح از بهر تعظیمش ز مشرق آفتاب
پرچم زر تار پر نورش کشد از مهر دوش
ای شهنشاه خراسان قادری برامر کن
امرفرما تا «بشاهد» نعمتی آید بسوش

درمدح حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

بعد ازهزارغصه وحسرت چه خوش بود
این چشم پر گنا ه برآن طاق زر نگار

با حترام خسته و ژولیده مؤیه کن
وارد شوم بجنت فردوس کردگار

اذن دخول خواهم وبوسم چوآن حریم
پس عرضحال عرض نمایم به اضطرار

سلطان شرق وغرب شهنشاه دین پناه
فرزند برگزیده موسی کامکار

آن نوگل رسول رضا هم رضای حق
آن نور چشم حیدر کرار تاجدار

سرو ریاض حضرت زهرا که از ازل
در پیشگاه قرب خدا شد با قتدار

از فرش تا بعرش ثنا خوان وی همه
از بهر خدمتش همه عالم با فتخار

هرصبح دم ز مشرق عالم چو آفتاب
برخاك پای او سر خود را کند نثار

بی اذن وبی اجازه او دانه زیر خاك
نشکافد و نه روید نی بالد ونه بار

بی حکم او نبارد یکقطره ازسحاب
بی امر او مشمه نگیرد چو نطفه کار

او قادر است زمر خدا بر همه جهان
بی رأی او نگردد این چرخ بیمدار

خدمتگذار وخادم وی هرچه درجهان
فرمان‌دهنده اوست براین طاق زرنگار

هم شبه احمد است بر رخ نور احمدی
هم شبل حیدر است بسر تاج با وقار
هم صولت علی است برویش چو جد خود
ما نا علی نموده تجلی بذو الفقار
حلم حسن حسین شجاعت چو از یقین
زهد علی عبادت سجاد خواستگار
نشر علوم کرده چو باقر ز فرط جود
چون صادق است شمع شبستان قرب یار
هم کاظم است موسی طور کلیم حق
در راه دین حق شده فانی و بیقرار
خود او رضاست بهر امر حق رضا
بخشنده و دهنده و گیرنده پایدار
«شاهد» لسان جن و ملك الکن آمده
اندر ثنای حضرت او گفته کردگار
گر شرح حال داری میکن بپای او
از حال گردش فلك و جور روزگار
شاها به بین زمانه بمن در ستیزه شد
بنگر علیل و بیکس وبیمار و تن فکار
بیماریم نگر که ز تن رفته تاب و تن
لنگ وحزین وجسم سقیم وعایل وخوار
بخشی شفای درد دهی سیم و زر چنان
تا دشمنان کور شوند و شوند خوار

خوا نی بدر گهت بسرا یم به پیشگـا ه
سازی رعـا ینم بد ر آ یم ز اضطرا ر
تا سال وماه ساعت هر روز صبح و شام
با د ا محب مخلص تو عیش خوشگوا ر
مأوای دشمنان تو بادا همه جهیم
اندر عزای خویش همه بادسو گوار



در مدح امام هشتم و نهم

حضرت علی بن موسی الرضا و حضرت امام محمد تقی

علیه السلا م

نسیم با د صبا رو بسوی خاك خرا سا ن
ببر درود و سلامی بپـا د شاه خرا سا ن
نمـا تـو عر ض سلا می بآستا ن بهشتی
سلیل دوحـه طه هما ن خلا صه ایما ن
چو آفتا ب جهانتا ب صبحدم بدر آید
نثا ر پا ش نما یـد سر ارادت قربـا ن

چو فوج فوج ملایك بخدمتش هرصبح
ز آسمان همه نازل برای بردن فرمان
بخوان سفره جودش تمام جنی وانسی
کرم نموده نماید بهرکسی احسان
شهیکه خرکه پاکش بود چو کعبه آمن
شهیکه مدفن پاکش چو نور روضه رضوان
شهی که عالم و آدم بدرگهش خادم
شهی که ماه ز ماهی بوند تابع فرمان
وصی پاك پیمبرص امام ثامن ضامن
شبیه حیدر صفدر امام عالم امکان
علی عالی اعلا قوام شرع پیمبر ص
ریاض باغ نبوت ولی حضرت سبحان
سرور سینه زهرا مشیر ملك خداوند
امین شرع مطهر بخلق سایه یزدان
تو وارثی به پیمبر ص توئی خلیفه حیدر
زمجتبی است تورا حلم ای ملك دربان
ز نسل پاك حسینی شجاعتش در تو است
چوزهد حضرت سجاد درتوهست عیان
بعلم باقر صدق یقین حضرت صادق
بجلوه طور کلیمی و موسی عمران
ز بعد باب کبارت چو موسی کاظم
بخلق سرور مهتر مفاد سوره رحمان

توئی که‌سایه‌ات ازلطف برسرخلق‌است
توئی که خادم درگاهت بهتر از خاقان
توئی که‌گر نظرلطف برکنی‌بهمه خس
شوند خاروخس‌شوره زارجمله گلستان
شها لسان من الکن بود بمدح مدیحت
بمصر قند برند چو زیره د رکـر ما ن
به برصبا توسلامی زیبر عاجز مسکین
بخاك پـا ی نقی آن ا مام عا لمیـا ن
بگوشها تو جوادی وجود تواست بعالم
تو بحرجود خدائی توراست قدرت‌چندان
چواز ثری بـه ثریا تمام ریزه خور تو
سپهر نه فلك چـر خ آسمان کیهـا ن
ملایك از سر تعظیم خدمتش هر صبح
کنند ذکرتو از بر مدیح مدحت خوان
شها زجود کرم کن «بشاهد» مسکین
عطا نما زر وسیمی چـو ابر در نیزا ن
بحبل تـو متمسك شدم بهر د و سر ا
هـم از حوادث دورا ن فقروذلتشـا ن
کجاروم چه‌کنم عرضحال باکه کنم رو
بغیرآل محمد کـه هست بر همه درمان
هماره تا کـه بود مهرماه لیل ونهـا ر
بـود بجا ن عدویت چو آتش سوزا ن

بکام دوست شفیقت ز خو شد لی با شد
بعیش شا دی عـا لم بهشت جا وید ا ن

منم کـه ذ اکر در ما نده ضعیف توا م
ز فکر و مفلسی درد میکنم درما ن

بحق جـد بز رگت محمد صم عـر بی
بحق حید ر صفد ر علی پـا ك نشا ن

بحق حضرت زهـر ا وهر دو فرزندش
حسن عزیز خـدا و حسین سر بسنـا ن

بحق عا بـد بیما ر و محنتش در شـا م
بحق با قر و صا دق ا مـا م زنده دلان

بحق موسی کا ظم کـه مانده در غربت
ا سیر محنت زنجیر و قید د ر زنـد ا ن

بحق شا ه خر ا سا ن علی بن مو سی
بدرد های غر یبیش د یـد ه گر یـا ن

بحق نو گل با غ محمدی صم کـه توئی
بنو ر چشم عز یـزت علی و ا لا سا ن

بحق منبع فیض خـدا حسن کـه شده
بعسکری لقبش آ ن شهنشه ا یمـا ن

بحق حضرت صا حب که عالم و آدم
به بود ا وست همه مطمئن زمین زما ن

کـه کن نظرز کرم ای جواد ازره جود
بحق یـا ر خـد ا وند آ یـه غفـر ا ن

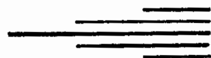
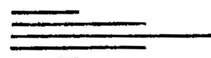
درمولود سراسر مسعود حضرت امام زمان

عجل الله تعالی فرجه

درسال هزاروسیصد و نوزده عرض شده

گشت در نیمه شعبان همه عالم پر نور
ازپس پرده برون آمد آن منبع نور
آیه رحمت یزدان ز پس پرده غیب
جلوه گر نور خدا ازرخ اوشد بظهور
از ثری تا به ثریا همه در عیش ونشاط
ملك وجنی وانسی همه درجشن‌وسرور
مطمئن گشت همه روی زمین از قدمش
بود عالم همه گردید به بودش مسرور
ازوجودش‌همه مرزوق چوازموری‌ومار
ازطفیلش زسماء رحمت حق‌واره مرور
جاء الحق آیه قرآن مجیدش بر کتف
عدل‌واحسان‌وکرم بخشش‌برتر زکرور
صاحب دعوت جدش‌چو بود همچورسول
وارث تیغ علی حیدر صفدر بسرور
عصمت حضرت زهرای مطهر بااو
هم حسن‌حلم شجاعت زحسینش منظور
زهد سجاد چو باقر بعلومات خدا
جعفروصادق وکاظم چوکلیمی درطور

راضی از امر خدا همچو رضا حجت حق
صاحب جود و کرم همچو جواد است چو نزدیك چو دور
هم علی نقی است بهر کرامات کرم
عسکری باب کبارش چو حسن منبع نور
حجت الله زمان حضرت قائم که شده
در پس پرده غیبت ز نظرها مسطور
وارث آدم هم شیث دیگر نوح نجی
معجزه موسی وعیسی خلیلش همه جور
حکمفر ما بهمه عالم از امر خدا
آیه رحمت یزدان وخداوند غفور
حجت الله زمان «شاهد» درمانده بغم
بحر امواج بلا کرده تن من رنجور
ملتجی گشته بدرگاه کریمت ز کرم
تا کنی یك نظرش از کرم خود بحضور
تا در آیم ز غم و محنت واندوه و بلا
روز من گشته شب تار شبم شد دیجور
تا بود سال و مه ساعت هر روز پدید
شیعیانت همه در شادی عشرت بوفور
دررگ جان عدویت همه دم باد سعیر
نیست معدوم عدویت همگی جای بگور

درمولود باسعادت مسعود حضرت امام زمان

در نیمه شعبان یکهزارسیصد شصت ودوهجری

این چه جشن است که در نیمه شعبان برپاست
جمله روی زمین شاد نشاط سعد است
در نری پیروجوان عیش بشارت دادند
نه فلك جمله بوجد آمده تاعرش خداست
زینت و زیو و خود بسته بجنات نعیم
حور وغلمان بنشاطند بفردوس علاست
جبرئیل است بشادی ملکوت است بوجد
انبیاء جمله ثنا خوان برسول دوسراست
از پس پرده عزت بوجود آمده است
نوگل باغ امامت پسر شیر خدا ست
مهدی حجت قائم خلف پاك حسن
وارث احمد و حیدر بخدا راه نما ست
مطمئن گشت همه توده غبرا از او
بود عالم بوجودش همگی جمله بپاست
وارث دعوت جدش چو رسول مدنی
صولت حیدر کرار بد و پای بجا ست
نور چشمان بتول است بحلم حسنی
درشجاعت چوحسین است وچو اظهر بسماست
در عبادت چو علی سید سجاد بود
همچو باقر بعلوم است چو صادق بصفاست

همچو موسی کلیم است بطور سینا
تا که حجت بنماید بهمه خلق رضاست

طاهر طهر مطهر چو تقی نقی است
نوگل باغ حسن حجت برحق زخداست

کوری چشم بد اندیش حسودش دجال
شیعیان جشن گرفتند که این شادی ماست

بار الها بنما بهر محبان فرجی
تا درآید زپس پرده که اوسرور ماست

بکشد تیغ دوپیکر ز پی خصم بردون
ظلم ظالم بکند نیست که اویاور ماست

عدل را نصب نماید که خدایش فرمود
غیث حق غوث زمان سایه او برسرماست

چون بسال شصت دو الف بسیصد افزود
«شاهد» این بیت سرائید که عشرت برپاست

در مولود باسعادت مسعود حضرت امام زمان

عجل الله تعالی فرجه

در نیمه شعبان بیست و پنج عرض شده

شد زمین و آسمان پر نور از نور یقین
نیمه شعبان هویدا شد امام مسلمین

حجت بر حق شهنشاه زمین و آسمان
نوگل باغ امامت آن سلیل طیبین

مهدی هادی ابوالقاسم چراغ راه حق
نور چشمان حسن سبط امیر المؤمنین

ختم شد بر جد پاکش خاتم پیغمبران
پیشوائی امامت ختم شد بر آن وجود نازنین

شبه احمد وشبل حیدر عصمت زهرا بدو
پاسبان درگهش شد حضرت روح الامین

حلم ورفتار حسن اندر شجاعت چون حسین
زهد سجادش عیان عابد چو زین العابدین

کرد نشر علم همچون باقر از فرط کرم
آشکارا همچو جعفر صادق صدق یقین

مذهب جعفر هویدا و علوم کاظمی
راضی از امر خدا همچون رضا سلطان دین

هم تقی و هم نقی بهر کرامات کرم
همچو بابش عسکری آن منبع فیض مبین

هل اتی خوو الضحی رو مظهر پاك خدا
وارث پیغمبران دست خدا در آستین

از طفیلش عالم و آدم همه برپاستی
بود عالم شد به بودش مطمئن حبل المتین

از ثری تا بر ثریا جملگی خاك رهش
بهر تعظیمش ملایك از ره صدق و یقین

در حجاب نور پنهان شیعیانش منتظر
پادشاها کن نظر بر شیعیان بین ظلم کین

قائم آل محمد صم دوستانت را نگر در انقلاب
ظلم را معدوم فرما کن نظرها باز بین
دشمنانت باد در ما تم بوقت صبح وشام
خون رود از چشمشان مادام تاروز پسین
«شاهد» از اندوه دوران ملتجی شددر گهت
وارهان ازظلم ظالم شیعیانترا به بین

درمولود سراسر مسعود حضرت امام زمان

عجل الله تعالی فرجه در نیمه شعبان بیست وسه عرض شد

طرقوا طرقوا بهار آمد
کل بگلزار سبزه زار آمد
شد جوان عالمی زمقدم یار
نایب خاص کردگار آمد
بفلك شد سرور عیش به پا
عرش اعظم چودر نثار آمد
از پس صد هزار پرده نور
نور یزدان چو آشکار آمد
در نخست بمدح او جبریل
بهر تعظیم هشت وچار آمد
حورغلمان بوجددرفردوس
جمله تقدیس کردگار آمد
نور پاك محمدی طالع
حجت الله کامکار آمد
وارث احمدی بدعوت حق
شبل حیدر بذوالفقار آمد
بود عالم به بود او قائم
غیث حق غوث مستعار آمد
حامی دین وحجت بر حق
بهر شرع بزرگوار آمد
تا کند نیست کفروظلم خبیث
آن ید الله بذوالفقار آمد
عدل ومیزان حق کند احیا
حجت الله باوقار آمد

حد کس نیست مدح او گوید — حق نمود است بیشمار آمد
شیعیانش بعیش در شب و روز — شادو خوشدل بروزگار آمد
دشمنانش بوقت صبح ومسا — خون ز چشمان وخار وزار آمد
چون بشعبان بیست وسه شاهد — نظم او در شا هوار آمد

درمدح ومولودی حضرت امام العصر والزمان

عجل الله تعالی فرجه

نیمه شعبان هو یدا شد ز برج فرود ین
ساحت غبرا هویدا شد ز عطر یاسمین
صحن هامون پرزمرد از بساط سبزه شد
نسترن زد خیمه وخرگه چو پور آبیتن
لاله بر کف جام می چون گلعذاران چگل
سنبل وسوری نقاب افکند چون خوبان چین
بلبل شیدا به بستان نغمه زن از هر طرف
شور وغوغا در گلستان چهچه چون مزمار بلن
آبها چون جوی کوثر هر طرف گشته روان
مشك وعنبر شهر وشکر در لطافت همقرین
ساقیا جامی کرم کن زان می فرخنده پی
هوشیاری آورد هر لظفه را اندر چنین
دانی از می چیست مقصودم هلا کن باز گوش
چشم و گوش خویش را کن باز یکلحظه ببین

گشت طالع نورحق آن نوگل باغ رسول
حجت صم قـائم ولی حق امام مومنین
آن که جاء الحق بگفتش آیه قرآن شده
بود عالم گشته با بودش بهم تو أم چنین
شبه احمد شبل حیدر مظهر پاك خـدا
آنکه باشد صاحب عالم امام مسلمین
صاحب دعوت چو جدش مصطفی ازامرحق
صولت حیدر برویش عروت الوثقای دین
عصمت ز هـرای اطهر آیـه تطهیر شد
در نزول آیـه تطهیر شأن او چنین
هل اتی خو والضحی رو هادی شرع نبی
حلم ورفتار حسن اندر وجودش شد قرین
درشجاعت چون حسین است ز نسل پاك اوست
زهد سجادش عیان عابد چو زین العابدین
علم باقرصدق صادق چون کلیم طور حق
موسی جعفر ویا همچون رضا سلطان دین
نوگل باغ امامت چون تقی جود الجواد
با نقی بحر کرامات کـرم خلق مبین
نور چشمان حسن آن شهسوار لامکان
عسکری بابش بـود آن منبع فیض مبین
از وجودش عـالم و آدم چنان شد مطمئن
هم وکیل کائنات از امر حق شد ازیقین

خـا تم ختم ا مـا مت حجت و ا لا مقـا م
دست حق درآستین سبط امیرالمؤمنین

حجت صاحب زمان فخر زمین وآسمان
حامی شرع مطهر دست حق در آستین

آسمان بارد زجودش از زمین روید گیاه
گشت عالم ایمن ازیمنش چواز صدق یقین

پادشاها کن نظر بین ظلم و کفرومعصیت
شیعیا نت در بـلا هر سو بظلم ظا لمین

درحجاب نورروی چون مهت خورز برابر
منتظر بـر مقدمت هستند اهل عالمین

دیده‌ها را کن منور ای شه گردون خدم
منتظرها را نگر جان برلب آمد نازنین

ازخدا خواهم که چشم شیعیان برروی مات
زود گردد روشن ازرویت باین پیرحزین

کلك «شاهد» زد رقم درسال سیصد بعد الف
نیمه شعبا ن ز شصت و هفت شد د ر نمین



در نیمه شعبان درمولود حضرت
ولی عصر امام زمان عجل الله تعالی فرجه

صد تبارك ازسرورجشن مولودی چنین
آشکارا نورحق شد صاحب شرع مبین

عرش حق دُرریز شد از امر یزدان بر زمین
قدسیان در تهنیت هریك بخیرالامرسلین
نیمه شعبان هویدا نورحق شد در جهان
صاحب شرع شریعت حجت مهدی دین
از ثری تا بر ثریا عالمی شادی کنان
گشت ظاهر حجت برحق امام مسلمین
شبه احمد شبل حیدر عصمت زهرا بد و
حلم ورفتارحسن چون مجتبی خلق متین
در شجاعت چون حسین هم زنسل پاك او
زهدسجادش عیان عابد چوزین العابدین
نشر علم او چو باقر صدق صادق جعفر است
عبد صالح موسی کاظم رضا سلطاندین
چون تقی جود جواد است نقی بحر کرم
عسکری بابش حسن آن منبع فیض مبین
حجت الله زمان شاهنشه کون و مکان
محی دین خدا سبط امیرالمؤمنین
ای ولی الله اعظم یکنظر از لطف کن
شیعیانت را ببین هرسو بظلم ظالمین
زین بزن برابلق گردون و پاکن در رکاب
کن گلستان عالمی از عدل و دادت همچنین
نقطه سان دور مسلمان روبهان از مکر شید
ظلم و کفر و معصیت بگرفته عالم چون نگین

رس بفریاد محبین شیعیانت را بر آر

از چنین گرداب پرخوفی بحق ط وسین

«شاهد» درمانده خواهد از خداوند بصیر

چشم او گردد منور ازجمالت خوشه چین

درمدح و مولود حضرت امام زمان

عجل الله تعالی فرجه

درسال یکهزار وسیصد و بیست و نه عرض شده

عید شد ساقی بده جامی تو از ماء معین

تا دماغ جان کنم خوشبو زعطریاسمین

ساحت غبرا بشدازسبزه رنگین گل شگفت

شب نم اندرسبزه‌ها گردید چون درثمین

شد جوان عالم ز امر کردگار ذوا لمنن

درنشاط وجد عالم شد بساط عیش وچین

سامره پرنور شد نورخدا شد جلوه گر

نیمه شعبان هویدا شد اما م مسلمین

عرش اعظم در نثاوروح شد درتهنیت

انبیا گشتند ثنا خوان جمله برطه وسین

حور وغلمان جمله درتزئین جنات نعیم

صف بصف فوج ملایك بهر نیرنگی چنین

مظهر قهر خدا روشن کن دین نبی

وارث پیغمبران سبط امیر المومنین

درزراع راست جاءالحق بگفتش حق نمود
تاکه باطل را کند معدوم آن سلطان دین
همچو جدش مصطفی دعوت کند هر فرد فرد
صولت حیدر بر ویش عروث الوثقای دین
عصمت زهرای اطهر در وجودش توأم است
حلم و رفتار حسن در خلقت خلق مبین
چون حسین اندر شجاعت حاکم ملك خدا
زهد سجادش عیان عابد چو زین العابدین
علم باقر در نهادش همچو جعفر تاجدار
صادق صدق یقین و دست حق در آستین
عبد صالح موسی کاظم کلیم طور حق
مخزن علم خدا روشن کن دین مبین
چون رضا زامر حق راضی لطبع کائنات
بخشش جود تقی و هم نقی علم الیقین
همچو بابش عسکری در هیبت آنکوه وقار
درخفاء پرده غیبت چو رب العالمین
ازطفیل اوست عالم مطمئن چرخ وفلك
بهراو بخشد خدا بربندگان روزی چنین
حق بدست او سپرده اختیار ملك خود
با ولای او دهد هم جنت وهم حورعین
ای شهنشاه زمان ای حجت صاحب زمان
رس بفریاد محبینت ز ظلم ظالمین

بین که کفر و ظلم و جور معصیت هر سو پدید
زین بزن بر ابلق گردون بکش صمصام کین
قیفل ا ماس گردون را بزن نشتر بزیر
خون فاسد را برون کن جمله گشته زهر کین
از خدا خواهم که تعجیلت دهد در امر خود
تا کنی میزان عد لش آشکارا همچنین
روبه و خرس و شغال و کافر و کبر و یهود
پا یمال د ین نمود ند ای امام را ستین
پیر مداحت غلام خانه زادت با قر است
عرض «شاهد» را نگر بر حال زارش باز بین
واضح و روشن بود حـا لم بد رگاه شما
رس بفریادم که درغربت شدم خوار و حزین



خورشید زمین و آسمان حیدر و آل | از نور خدا خلق شدند جل جلال
مقصود ز آفرینش کون و مکان | هم احمد و آل او که بد حسن جمال
نور افکن ظلمت قیامت که علی است | بر دامن او است دست ما در همه حال
ا ز مرد ن بـرزخ و قیا مت دارم | چشمم بره علی است هنگام سئوال
یا رب تو مرا حفظ کن مدد بنمـا | در دوستی علی و آلش در همه حال
از لطف علی بده مرا در دوسرا | هم صحت هم نعمت هم مال و منال
«شاهد» که بود مور ضعیفت مسکین | بر در گه مرتضی است رویش بسئوال

ترجیح بند مخمس درمدح آل علی علیه السلام



شد سلسله پاك علی مظهر آیات　　حق گفته درود علی وآل بکرات
هستند همه آل علی بحر شرافات　　بس تجربه افتاد دراین دارمکافات

با آل علی هر که در افتاد برافتاد

دیدیکه یزید خس بدجنس چها کرد　　در کرب و بلاظلم چه بیداد و بلا کرد
نه شرم زخالق نه پیمبر نه حیا کرد　　با شاه شهیدان زجفا شد بجسارات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات　　با آل علی هر که در افتاد برافتاد

کوقبر یزید ویدرش آنسك کافر　　اوراست لقب هم سك ملعون سك ابتر
هم لعنت ونفرین بنما بیحد و بیمر　　برزاده مرجانه که بداصل خرافات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات　　با آل علی هر که درافتاد برافتاد

مروان حکم پست دنی زاده ملعون　　حجاج که میکشت زاولاد علی چون
آن سلسله شوم امیه همه ملعون　　در قعر سقر جمله برفتند بنظامات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات　　با آل علی هر که در افتاد برافتاد

هشام دیگر عبدالملك هردو خس دون　　درغصب خلافت همگی ناکس ملعون
در کینه باولاد علی هردو چو مضنون　　رفتند سوی نار جهنم بمجازات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات　　با آل علی هر که درافتاد برافتاد

منصور که میگفت منم زاده عباس　　آن ملحد ملعون که بدی ثانی خناس
برصادق مظلوم بداد سوده الماس　　برخوان تو حکایات زتاریخ وروایات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات　　با آل علی هر که درافتاد برافتاد

هارون بعلق بود چو فرعون زمانه — میکشت ز اولاد علی او به بها نه
هم موسی جعفر شده ز و حبس زمانه — هارون چه شد و قبه و خرگاهش و رایات
بس تجربه افتاد در این دار مکافات — با آل علی هر که در افتاد برافتاد
مأمون جفا پیشه آن نطفه زانی — آن ناکس کافر که بدی ملحد ثانی
شد قاتل فرزند علی حجت باقی — از زهر جفا شد جگرش پر ز جراحات
بس تجربه افتاد در این دار مکافات — با آل علی هر که در افتاد برافتاد
دیدی متوکل چو جفا کرد بشیعه — زوار حسین کشت فنا کرد چو شیعه
دست و سر زوار بریدی چو ز شیعه — میخواست که زوار کنند ترك زیارات
بس تجربه افتاد در این دار مکافات — با آل علی هر که در افتاد برافتاد
از قهر خدا شد بدرك چون متوکل — جز لعن ابد نیست برای متوکل
ده صبح و مسا لعن بسوی متوکل — پاداش بدی داده خداوند مکافات
بس تجربه افتاد در این دار مکافات — با آل علی هر که در افتاد برافتاد
شد دولت روسی بخراسان بجسارات — توپ بست بآن گنبد زرین ثراقات
لرزید همه روی زمین تا بسموات — عیشش بعزا لشکر اوشد باسارات
بس تجربه افتاد در این دار مکافات — با آل علی هر که در افتاد برافتاد
زد ناکسی چون توپ بآن مسجد و معبد — بس شیعه که شد کشته در آن مسجد و معبد
اموال غریب الغربا برد ز معبد — آن خائن دزد ازلی کرد خسارات
بس ظلم تعدی خیانت به بشر کرد — ناموس بشر برد چپاول به بشر کرد
از کافر حربی به بشر ظلم بتر کرد — میخواست مسلمان کشد از غرامات
بس تجربه افتاد در این دار مکافات — با آل علی هر که در افتاد برافتاد
هر کس که باین سلسله پاك جفا کرد — با حق بدر افتاد و ستم کرد خطا کرد

رسوای جهان وخود انگشت نما — درقعر جهنم بشد او جا بکراوات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات — با آل علی هرکه درافتاد برافتاد
هرکسکه زدی دست توسل سوی ایشان — درهردوجهان چوگل بالب خندان
درعیش مدام است شب روزچوشادان — چونذکرعلی هست مطابق بعبادات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات — با آل علی هرکه درافتاد برافتاد
صدشکرکه شاهد بوداز آل مطهر — چون پیر غلامی بدر حیدر صفدر
با شد هوسم تا بقدومش بنهم سر — نازم بفلك زانکه شدم زاهل شرافات
بس تجربه افتاد دراین دارمکافات — باآل علی هرکه درافتاد برافتاد

درمدح باب الحوائج قمر بنی هاشم

فرزند رشید علی بن ابیطالب علی علیه السلام

نیراعظم بشدپنهان وشب وشد آشکار
ظلمت گیسوی زنگی لیل عاشق آشکار
کوکب قرص قمر پنهان نه پیدا اختری
گوئیا حوران بجنت گیسوان بگشودطار
بسکه بودی تیره آنشب گوئیا وان طاق بد
غیر تاریکی ظلمت وهم هم خواطرمدار
بودم آشفته که نـاگه ها تفی آواز داد
دیده بگشا مینگر قرص قمررا نور بار
بازهاتف درسخن آمدکه بگشا چشم و گوش
بشنو اسرارخدا را لحظه تو گوش دار

ماه‌وخورشیدوستاره نورچون کمتردهند
بهر کسب نورخود آرند عجزوانکسار
بردردرگـاه عباس علی آن شیر حق
هم ضیاء نور میبـا بند از آن شهر یا ر
هم ابوالفضل رشیدش همچوماه هاشمی
هم علمدارحسین هم شیر دشت کارزار
چون برادرشد علی بابش رسول الله را
هم برادر شد حسین را آنشه و الا تبار
شیر دشت کربلا عباس ضرغا م خـدا
درشجاعت مثل‌حیدرهمچوبابش تاجدار
کس‌ندیده گوش‌نشنیده بمثلش‌نوجوان
جان نثار شاه مظلومان جوا ن نامدار
آه ا ز ظلم فلك ا ز تشنه بیدا د کین
نخل قدش بر زمین آمد ز قوم کجدار
خون‌زچشمانش‌روان‌وز کین‌دودست‌اوجدا
خانه زنبور جسمش از خدنگ بیشمار
نا جوانمردی عمودی‌زد بفرق اوز کین
تارك‌حیدردوباره گشت پرخون‌همدوبار
پشت‌شاه کربلابشکست‌چون‌شدبرزمین
کربلالرزیدوخورشددرحجاب‌وتیره‌دار
گفت شاه تشنه لب‌باکشته‌اش کی‌یا اخا
تو شدی کشته عیالم گشت خـا ر

لشکر اعدا ز خوف تیغ خونریزت چو بید
جمله از بیم تو لرزان هریکی در اضطرار
اهل بیت بیکسم امشب ز خوف دشمنان
خون رود از چشمشان هریك اسیر و خوار و زار
ای برادر از پدر بر خیز بنگر خواهرت
بین اسیر ناکسان بین اهل بیتم را دچار
نوجوان باوفایم ای ابوالفضل شهید
چون تو بودی از پدر یار معین یادگار
خیز ای نخل بلندم بین حسین بیکس بود
در میان کوفیان بیحیای نابکار
خسرو لب تشنگان پشت پناه لشکرم
بین ببالینت حسین را بادو چشم اشکبار
سرور سردار دشت کربلا عباس من
روز شد از فرقتت در چشم من چون شام تار
ای شهنشاه بلند اختر ابو الفضل علی
آمده شاهد بدرگاهت بچشم خون فشار
بین شکسته بال و پر از گردش گردون دون
بین تنم رنجور درمانده علیل و بیقرار
هم مگر از مرحمت از راه احسان بنگری
ده شفای دردپایم را بحق هشت و چار
در بدریا بردن زیره بکرمان ایعجب
گوهر غلطان مروارید چند ان بار بار

در گلستان عندلیبان نغمه ازهر سو کنند
لیك مـن جغدم مثا عم اندك هم شرمسار

مخمس مرثیه جودی علیه الرحمه

ای ضیاء روی تو بر کل انوار آمد است
از طفیلت ماه ماهی هم پدیدار آمداست
پیش لعلت آب حیوان را ز بیمار آمداست
ایـکه نور بخش نورت کل انوار آمداست
از طفلیت عالـم هستی پدیدار آمد است
نقش بند عالمی را چون تو بیرون از کرم
کردی آوردیش بیرون تو از چاه عدم
ازعطای تو بسر بگذاشت شاهان تاج جم
ملك امكان را تو بیرون کردی از چاه عدم
خـانه ایجاد رادست تـو معمار آمد است
خانه قدرت بوصفت ارجمندی بهـر تو
داده است ملك ملك را همچنان در دست تو
ذوالفقار جان ستان را نفی کیفر دست که تو
چون توئی دارای هر پست بلندی بهر تو
یوسف اندر چاه عیسی برسردار آمداست

مرشدی بر جبرئیل هم ولی کردگار
جانشین پاك احمد هم ولی کردگار
حامی دین مبین هم ولی کردگار
مظهری بر کل اشیاء ولی کردگار
ذات پاکت مخزن اسرار انوار آمد است
هر صباح از بهر تعظیم تو چرخ بیمدار
سجده میآردبدرگاهت چهعبدی بندهوار
تاکه اورا بشمری همچون غلام زنگبار
جنتازحبتو دوزخ گشتهخلق روزگار
زان سبب شخصیتقسمجنت نارآمده است
ساقی کوثر توئی بنگر حسین ازتشنگی
اهل بیتش در زمین کربلا از تشنگی
اصغرش بیجان شده ازسوز آه تشنگی
ساقی کوثر تو وجان حسین از تشنگی
برلباندرزیر تیغ شمر خونخوارآمداست
درمحیط خون حسینوبرتنش نوك سنان
همچه باران بهاری بر تنش تیغ سنان
چونستاره برتنشبلکهفزون برآسمان
غوطهور درخونحسین ودرپی قتلاش سنان
باسنان خونچکان تیغ خونبار آمداست
آتشی درکربلا ازظلم کین افروختند
درحریمت آتشی بس از جفا افروختند

اهل بیت مصطفی دراخگرش بس سوختند
کاتشی کاندر خیام اهل بیت افروختند
دود آه بیدلان درچرخ دوار آمد است
عالمی سوزد ازاین غم زانکه در بازارشام
اشقیا درعشرت وزینت همه بازار شام
اهل بیت مصطفی گشتند چون وارد بشام
با که بتوان این سخن گویم که در بازارشام
بهر کلثوم تو ازعدوان خریدار آمداست
رأس پر نور حسینت بنگرو بزم یزید
چوب ظلم بیحیا بین برلب شاه شهید
عابدینت را نگر چون بسته بزم یزید
زینب محزون کجا ورفتن بزم یزید
این مصیبت بهر جودی سخت دشوار آمداست
گر تواند هریکی دارندباغی درجهان
هریکی دارندحشمت یا که گلداری چنان
نیم بسمل مرغکی شاهد منم ازمرتضی
گلبنی درباغ جنت آرزو دارم چنان
اجر بیتش اگر بیتی بود اندر جهان
کلك جودی کل جنت را خریدار آمداست

مخمس مدح وفائی شوشتری علیه الرحمه

بسته‌ام عهدی ازعهدخوشتم پیمانرا　　تازانفاس خوشت تازه کنم عالمرا

تا بساغر بکنم باز می دوران را بسته ام باز بهپیمان می پیمان را
تا ز پیما نه د می تازه کنم ایمانرا
چون دام گشته گرفتار کمندسرزلف نیش جراره زند بردل من آنسرزلف
همچه موری که فتادم بکمندسرزلف جزدل من که زندتکیه بر آن خم زلف
کس ندیداست که گو لطمه زند چوگانرا
دل ربودی ز کفم باز بتو خواهم داد سروجان از ره مشتاق بدل خواهم داد
بسر کوی تو من روح روان خواهم داد دل ربودی زمن و جان بتو هم خواهم داد
منت از بخت کشم چون بسپارم جانرا
دیددر مصر چه آنچاه ز نخدان تو دل گشته دیوانه درافتاد بچه یوسف دل
بلکه صد یوسف مصریت اسیرست بدل دید تاچاه ز نخدان تورا یوسف دل
برگزید از همه آفاق چه رندانرا
گر رسد در خم گیسوی درازت روزی دست بیچاره مادر خم جعدت روزی
شرح هجران پریشانی خود در اروزی گر رسد دست بدان زلف درازت روزی
مو بمو شرح دهم باتو شب هجرانرا
بسر کوی تو ای یار که جان بایدداد نه متاعی است که سودا نکنم بایدداد
گر بود قابل درگاه که جان بایدداد گر اشاره بلت هست که جان بایدداد
پیش مرجا ن تو قدری نبود مرجانرا
بنده پیر مغانم بسر م همت عشق تاج شاهی چه شقایق بسر از همت عشق
خوش صفانیست مرا خوش بنگر همت عشق-بجهیمم مبرایدوست که از همت عشق
رشك فردوس بیاد تو کنم نیران را
بسر کوی تو سوگند که باصبح و مسا همچه مشتاق حزینیم بدیدار شما
لطف باشد که کنی مرحمت از راه وفا دوش گفتی بطلب هر چه که خواهی ازما

از تو بهتر چه بود تا که بخواهم آنرا   گر بفردوس روم باز تورا میجویم
خاك وادی نجف را ز شعف میبویم
شاهدم در همه جا با همه کس میگویم   گر بجنت بروم باز تو را میجویم
طالب دوست وفائی چه کند رضوانرا



مخمس وفائی شوشتری علیه الرحمه

در ختن مشك خطارا بخریداری هست
عطر از گیسوی تو بس عنبر تاتاری هست
عقرب زار تو را نیش دل آزاری هست
بسر زلف تو گر جز تومرا یاری هست
یا بجز زلف توام رشته زناری هست
بنده کوی توام کارم از روی صفاست
منصب بندگیم روز ازل خط ز شماست
اثر طوق بگردن بسر کوی شماست
حامل عشقم کارم همه کالای وفاست
نه گمانم که در این شهر خریداری هست
بی رخت جنت فردوس به یکمو نخرم
ملکت روی جهان جمله به یکمو نخرم
پادشاهی جهان جمله بیکمو نخرم
مشك تا تار دو صد بار بیکمو نخرم
بر کفم از شکن زلف تو تاتاری هست

بجز از کعبه کویت که بود راه نما
دم عیسی ید و بیضای کلیمی ز وفا
پرتو شمس ز آئینه تو کرده جلا
بجز از آینه رویت که زخط یافت صفا
تیره هرآینه کاو را خط زنگاری هست
همه دانند من زار گرفتار توام
همچه مجنون بدر و دشت گرفتار توام
دل دیوانه شب وروز گرفتار توام
همه دانند که من مات گرفتار توام
خود درآینه نظر کن گرت انکاری هست
عشق لعلت زده است آتش غم بر دل من
عشق دوری رخت کرده بخون این دل من
نظری کن زوفا جانب آب گل من
شوق لعل لب پرشور تو اندر دل من
آنچنان است که درسینه نمکزاری هست
لطف باشد که کنی جانب ماها ز عطا
نظری از ره رحمت ز وفا شیر خدا
تا در آئیم ز اندوه غم وحزن و بلا
نه خیال ختنم هست و نه سودای خطا
تا مرا با سر زلف تو سرکاری هست
چون شب تیره بود روز همه بی رخ تو
همچه یعقوب بنالیم برای رخ تو

لطف با شد که فتد دیده ما بر رخ تو
بسر زلف توسوگند که گر بی رخ تو
دو جهـان را بنظر قیمت مقداری هست
بیوفائی مکن ای یـار بکـن نیز وفـا
چون غباری بسر کوی تو ازصدق وصفا
شده شاهد چه‌لیکن بنده از مهـر وفـا
بیوفائی بوفائی مکن انسان کـه وفـا
نه متاعی است کـه درهر سربازاری هست

مخمس غزل شیخ سعدی

شده ازصورت زیبای تو خورشید بنور
طورسینا شده پرنورچه کردی توظهور
درتجلی رخ زیبای تو چون شد درطور
بفلك میرسد ازروی چه خورشید تو نور
قـل هوالله احد چشم بد از روی تو دور
صورتت ازاثـر نـور نشان نتـوان داد
سرو بـرقد دل از آب نشان نتوان داد
ازدمت‌خضرومسیح‌زنده نشان نتوان‌داد
آدمی چون تو در آفاق نشان نتوان‌داد
بلکه درجنت فردوس نباشد چه تـوحور

پرده بردار کـه عالم رخ زیبـا هستند
از شبستـا ن بـدر آ نهـا ثر یـا هستند
بگلستا ن قـد ی بـا قد ر عنـا هستند
حور فردا که چنین روی دل‌آرا هستند
گـرش انصاف بود معرفت آیـد بقصور
خوش بودگر تو درآئی جهانی بـا تو
همگـی سجده بیارند بخاك كف تو
تاشودکور دوچشم بدآن دشمن تو
شب ما روز نگردد مگر آنگاه که تو
از شبستان بدرآئی چه صبـاح ازذیجور
خوش بودگر نظرت جانب ماها بـاشد
همه عـا لم بتمنـا ی قد و مت بـا شد
روز شب خدمت تو رو ح قدس میباشد
ز ندگان‌را نه‌تعجب گر بتو میلی بـاشد
مـرد گا ن با ز نشینند ز عفـت بقبـو ر
جان چه‌باشد که نثار ره تو این‌دارد
قابل در گهت ایدوست همین جـان دارد
سرجانرا نتوان گـفت که قدر ی دارد
آن سهیمه نتوان گفت کـه جانی دارد
کـه ندارد نظری باتو چه زیبـا منظور
کف کافی تو باشد چه یمی گوهر ریز
چا کر خادم تو هست چه خسرو پرویز

بهر خصمان تو پیوسته بود خنجر تیز
سحر چشمان تو باطل بکند چشم‌آویز
هست چندانکه نه پیوسته بباشد مستور

این تدارك که توداری نه‌عجب ازدستت
جان دلها ست که پیوسته بود دردستت
همه عالم چه‌یکی مهره بود در دستت
این حلاوت که‌توداری نه‌عجب ازدستت
عسلی نوشد زنار ببندد زنبور

بی‌تو ای جان جهان تلخ بعالم گذرد
دوری فیض رخت تلخ بعالم گذرد
غیبتت چون شب ستار بعالم گذرد
آنچه درغیبتت ای‌دوست بمن میگذرد
نتوانم که حکایت کنم الا بحضور

از گل دوری رویت همه هستیم بدرد
بتو دارند بجان آتش سوزان زن مرد
از غم هجر درا ور همه را فرد بفرد
منم امروز تو انگشت نمای زن مرد
من بشیرین سخنی تو بخوبی مشهور

شیعیان منتظر غیبت تو می بینند
در پس پرده رخ خوب ترا کسی بیند
لطف باشد که رخت دیده «شاهد» بیند
شرم آید که تو را بیخردان می بیند

سعد یا غیرتت آید نه عجب سعد غیور

ایضاً مخمس غزل سعدی

طالع فرخنده آنکه بانوقرین است   لعل لبت جوی خلد ماء معین است
صبح وصالش بود که باتوقرین است   بخت جوان دارد آنکه باتوقرین است
پیر نگردد که در بهشت برین است

چون بیابان کعبه راز نباشد   راه و حریمت بسی دراز نباشد
عاشق مست تو در نماز نباشد   دیگر از این جا نیم نماز نباشد
گر تو اشارت کنی که قبله چنین است

بر ره عاشق هزار چاه فتاد است   دیو رقیب سیه براه ستاد است
پرتو رویت ضیاء بخش بماه است   آینه در پیش آفتاب نهاد است
بر در آن خیمه یا شعاع جبین است

گر همه عالم غبار کینه بشویند   مهر و محبت کنند کینه نجویند
دیده عاشق اگر بمیخ بدوزند   گو همه عالم ز لوح فکر بشویند
عشق نخواهد شدن که نقش نگین است

رعشه عشقت صداع بهرسری نیست   تیر غمت شد بجان دل سپری نیست
بر سر نعشم بتا توراگذری نیست   گوشه گرفتم ز خلق مختصری نیست
گوشه چشمت بلای گوشه نشین است

از می چشمت بتا نگر که خمورم   بی تو پدیدار گشته عشق درونم
شور برافکنده در سماء خیونم   تا تو تصور کنی که بیتو صبورم
گر نفسی میزنم ز بازپسین است

پرتو رویت بمهر ماه فرو کوفت　　بردل عاشق چه شیر چشم فرو کوفت
تخت وثریا بهر کجا که فرو کوفت　　حسن تو هرجا که طبل عشق فرو کوفت
بانك بر آمد که غارت دل ودین است

گریه ز چشمم روانشده است چه گرداب　　از غم تو بر رخم روانشده شوراب
هیچ نمانده بجسم زار دیگر تاب　　سیم وزرم گو مباش نعمت اسباب
روی تو بینم که ملك روی زمین است

عاشق بیچاره از جفات نمیرد　　گر ز نیش تیغ و تیر و نیزه نمیرد
روی تو چون دید ازجفات نمیرد　　عاشق صادق برخم دوست نمیرد
زهر مدایم بده که ماه معین است

شاهد بیچاره چون وفای تو دانست　　سر بقدم زد که راه کوی تو دانست
شرط ارادت بخاك پای تو دانست　　سعدی از آن بس که راه پیش تو دانست
گر ره دیگر رود ضلال مبین است

درراه جانان با قدم روح روانم میرود
اندر حریم کعبه اش سر تا بپایم میرود
ازعشق رویش تافلك شور فغانم میرود
ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود
وان دل که باخودداشتم بادلستانم میرود
من مانده ام بیمار اومجنون صفت شیدای او
ازفرقت دیداراو روزم چه شام تار ازو
دارم بطالع گفتگو ازلعل آتش بار او
من مانده ام رنجور ازو درمانده ومهجور ازو
گوئی که نیشی دوازاو در استخوانم میرود

گفتم که پنهان دارمش راز نهان را از درون
شد عاقبت کارم بسر رازم برون نشد از درون
رنگم بشد چون کهربا آهم شد از زخم درون
گفتم بنیر یك و فسون پنهان کنم ریش درون
پنهان نمی‌ماند کـه خون بر آستانم میرود
بگذشت یارم برسرم میدید حال ناخوشم
افتاده بودم در تعب از شوق رویش ناخوشم
میدید ازهجر رخش پاها بقبله میکشم
بگذشت یار سر کشم نگذاشت عیش ناخوشم
چون مجمری سر آتشم کز سرخا نم میرود
با آنکه در جانم ازو آتش بود ازعشق او
حربا صفت من مایلم برروی برخوردار او
ازفرقتش سوزم بجان درمانده جانم ازو
با این همه بیداد از او این عهد بی بنیاد ازو
بر سینه دارم آه ازاو تـا بر ز با نم میرود
از بس جرس غوغا کند هر لحظهٔ در کاروان
سوزان شود هرسینه از رفتن آن کاروان
دل از برما شد روان همراه شد باکاروان
محمل مدارای ساربان تندی مکن باکاروان
کز عشق آن سرور روان آرام جانم میرود
گفتم بر آرم فغا ن آه شرر باری زدل
اندر بیابان می زنم آه شرر باری زدل

اندر بیابان مانده‌ام همچون حماری پا بگل
گفتم بگیریم با ابل چون خر فرو ماندم بگل
آن نیز نتوانم که دل با کاروا نم میرود

از دیده اشکم را ببین از دوریت شد بر زمین
ای سیم‌تن ای یاسمن ای لعل تو ماه معین
بارای باعزت نشین بر دیدگانم ازیقین
بازای بر چشمم نشین ای دلفریب نازنین
کاشوب فریاد از زمین تا آسمانم میرود

روحم سفر کرد از بدن اندر سر کویت چه من
دوزم دیار خویشتن آنمه جبین یاسمن
ای دلبر شیرین سخن بنگر بحال زار من
در رفتن جان از بدن گویند هر یوغی سخن
من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود

شبها زهجرت نعنوم بویت زعنبر نشنوم
هردم ز دل حق حق زنم از خاک ره کمتر شوم
چرخ فلک برهم زنم شاید که بویت بشنوم
شب تا سحر می‌نغنوم آواز کس می‌نشنوم
این راه نا قاصد روم کز کف عنا نم میرود

از هجر وصل یار من شد بیخبر از کار من
پرخون دل بیمار من آشفته گشته کار من
در گل فتاده بار من بنگر بحال زار من
صبر از وصال یار من برگشتن از دلدار من

گرچه نباشد کار من هم کار ا زا نم میرود

شاهد نگه کن ازقفا بنگر که خورشید سما

گشته روان است هر کجا خاك رهش کن تو تیا

بر مردما ن دیدها شاید دهد کام از وفا

سعدی فغان ازدست ما لایق نبود ای بیوفا

طاقت نمی آری چرا کار ا ز فغا نم میرود



مخمس غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

شاه خوبان میرسد با فریزدان غم مخور

با جلال حق رسد آن شاه خوبان غم مخور

عدل او سازد جهان را چون گلستان غم مخور

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزا ن شود روزی گلستا ن غم مخور

این شب هجران بپایان میرسد دل بد مکن

حال احوال جهان نیکو شود دل بد مکن

شاد گردد عالمی ازمقد مش دل بد مکن

این دل غمدیده حالش به شود دل بد مکن

این سر شوریده باز آید بسامان غم مخور

گر روزی این هوای تیره برعالم گذشت

رو بهان در خود نمائی کرده جیلو نها بدشت

برمراد دوستان چرخ فلك يكدم نگشت
دور گردون گر روزی برمراد ما نگشت
حاليا يكسان نماند حال گردون غم مخور
باز آيد سرو با گل جمله درطرف چمن
خرم وخندان گل سوری شود طرف چمن
زاغ آواره شود بلبل شود طرف چمن
گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن
چتر گل برسرزنی ابمرغ خوشخوان غم مخور
برف شب گر طعنه زن گرديداز نخوت چه عيب
سرزنشها كرد بلبل را ببستان اوچه عيب
خود خجا لتها كشد از كار بارخود زعيب
هان مشو نوميد چون واقف نه ازسرغيب
باشد اندر پرده بازيها ی پنهان غم مخور
هر كه تزويروحيل بنمود خودراهی نيافت
از طريقت دورشد شمع شبسا نی نيافت
شب پره گرسوخت شمعش تاسحرعمری نيافت
هر كه سرگردان بعالم گشت غمخواری نيافت
آخرالامر اوبغمخواری رسد هان غمخور
گر تو مشتاقی بكعبه سر نما پازن قدم
همچه موسی رب ارنی باش حيران حرم
در بيابان فنا لبيك گويان زن قدم
در بيابان گربشوق كعبه خواهی زد قدم

سر زنشها گر کند خار مغیلان غمخور

حال ما در فرقت جانان واحوال حبیب
همچه بیمار دم مرگیم دور ازما طبیب
صبح وشام مابود همچون شب صبح حبیب
حال ما در فرقت جانان واحوال رقیب
جمله میداند خدای حال گردان غمخور

کوه کوه ابر مخالف هستی عالم کند
سیل غم سوزش کند گر هستی عالم کند
موج طوفانش اگر بنیاد هستی بر کند
ایدل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند
چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غمخور

برق شمشیر ورا بهرام در جوزا چه دید
شیر گردون از نهیبش زهره خودرا درید
درقدومش سر فکند گشت عبدی چون عبید
گر چه منزل بس خطر ناکست مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کورا نیست پایان غمخور

چشم ما بر خاك پای شاه مردان است بس
منتظر بر مقدمش در جسم اینجان است بس
صبح و شب بادوستانش او باحسان است بس
شمع بزم آفرینش شاه مردان است بس
گر توئی از جان غلام شاه مردان غمخور

رعشه در اندام ما در فرقت روی نگار

در حجاب نور روی یار ما در انتظار

خون رود از چشم ما ازدوریش لیل و نهار

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار

تا بود ورد دعا و درس قرآن غمخور

مخمس مرثیه جردی علیه الرحمه

در مصیبت عرض شده

روز و شبم چه میگذرد در هوای تو　　دست من است دامن مشکل گشای تو

الا خدا که نیست کسی خونبهای تو　　یاد آورم چه واقعه کربلای تو

دل خون شود زدیده برآید برای تو

بستند آب بر حرم شاه تشنگان　　پیوسته خون دل رودم ازدو دیدگان

از کوچك و بزرك گرفتار ناکسان　　چشم پر اشك من چه فتد بر ستارگان

یاد آورم جراحت بی منتهای تو

گل در چمن ز حسرت رویت چه بنگرم　　بلبل بپای گل که چه با ناله بنگرم

عالم تمام زار و پریشان چه بنگرم　　با دیده پر آب چه بر آب بنگرم

دل ز آتش غم آب شود از برای تو

باشد امید آنکه بفریاد من رسی　　دل در هوای کینه عشقت مرا بسی

بخشش کنی چه از کرمت بهر هر کسی　　از پا فتاده بینم اگر نخل نو رسی

یاد آیدم ز اکبر گلگون قبای تو

هر کس که بنگرم زغمت مبتلا شود　　پشت دو عالم از غم عشقت دو تا شود

شور و نشور درهمه عالم بپا شود   هرجا که بزم عیش وعروسی بپاشود
یاد آورم ز قاسم نو کدخدای تو
قمری بسرو گفت چه راز درون خویش   هستم بعالم از همه کس زار دل پریش
زنهای داغ دیده گرفتار ظلم پیش   طفلی نظر کنم چه در آغوش باب خویش
یاد آورم ز اصغر شیرین زبان تو
رفتم بباغ دیدم در پای گل بتی   بلبل بشور نوحه سرائی چه بر گلی
با ناله وخروش همیگفت باگلی   هرگه بگوش میرسدم ناله زنی
گریم بحال زینب غم مبتلای تو
حوران خلد ناله کنان روز و شب بسی   خون جای اشك میرود از چشم هر کسی
همچون یزید درهمه عالم چه نا کسی   هر کـه طپانچه بیتیمی زند کسی
یاد آرم سکینه بی اقربای تو
جن و بشر دریده گریبان چه بنگرم   اندرعزات آدم وحوا چه بنگرم
سکان عرش از غم واندوه بنگرم   طفلی پیاده در جلو اسب بنگرم
یاد آورم از پیادگی طفلهای تو
بلبل ببوستان ارم با فغان رود   قمری زعشق روی گل ارغوان رود
از داستان کرب و بلایش سخن رود   دودی چه از زمین بسوی آسمان رود
یاد آورم ز سوختن خیمه های تو
گر خون زدیدگان بفشانم همی رواست   میسوزم از درون رخم رنك کهرباست
بر آستان حضرتت بس آرزو مراست   جودی نثار مقدمت ار جا نکند رواست
بادا نثار مقدمت ای جان فدای تو
شاها ببین زعشق تو چون زار و مضطرم   دور زمانه بین که چه آورده برسرم
رنجم زیاد گشت ببین خاك برسرم   جسمم بسوخت درد که خشت است بسترم

دارم امید آنکه دهم جان برای تو

«شاهد» شده است کلب در آشیان تو

در مرثیه و مصیبت حضرت سیدالشهداء علیه السلام

خون کن ز دیده جاری ای دل مگو چرا | نبلی نما تو رخت مصیبت به برقبا
ندر مصیبت که حسین این حسین کیست | سبط رسول نو گل بستان مصطفی
فرزند کیست نور دو چشمان فاطمه | بابش که بد علی علی آن شیر لافتا
کی شد شهید ظلم کجا دشت ماریه | شب کشته گشت نه در روز از جفا
وقت نماز ظهر که آزاد شد همه | شمر لعین برید سرش را چو از قفا
این ظلم از که شد بشهنشاه تشنه لب | از زاده معاویه آن کافر دغا
این ظلم را یزید که ملعون عالمست | بنمود آن شقی که بد از نطفه زنا
خود عامل شهادت آنشاه شد ز کین | لشکر گسیل کرد دیگر نامه هر کجا
بنوشت نامه بعبید زیاد او | از نامه یزید نپیچند هیچ را
ابن زیاد زاده مرجانه لعین | خود رفت باسپه بسوی دشت کربلا
از بهر ملك ری پسر سعد شد امیر | اعوان و لشکرش همه ابلیس بچها
چو ندر سماء ستاره بشب جلوه میکند | لشکر خروج کرد بامرش ز هر کجا
شمر و سنان خولی از کبر و بت پرست | بد تر میان لشکر انبوه دیو سا
آب فرات در کف اعدا حسین و آل | پیوسته ازعطش ززمین ناله تا سما
از آب بود سیر دیو و دد و وحشیان بر | از تشنگی شراره فتاده بخیمه گاه
از صبح تا بظهر همه یاوران او | شد پاره پاره پیکر ایشان ز خنجرا

عباس نوجوان که بدی میر لشکرش　　اندر کنار نهر دو دستش بشد جدا
شاهزاده اکبرش که بدی شبه مصطفی　　شد تشنه لب شهید دیگر پاره پیکرا
قاسم که بود نو گل بستان مجتبی　　جسمش بزیر سم فرش شد چو توتیا
هم اصغر صغیر که ششماه عمر کرد　　از نوك تیر حرمله شد سیر او زما
هم عون و جعفرش همه اصحاب باوفا　　یك یك شهید تیغ ستم گشت و نیزها
دیگر که بود تا که کند یاری حسین　　زین العباد بود که بیمار غم زدا
دیگر که بود که جاو داریش کند　　غیر از زنان نبود بغیر از دو خواهرا
زینب که بود ام مصائب با هل بیت　　آورد ذوا لجناح بر شاه کم سپاه
بگرفت او رکاب برادر بگریه گفت　　خاکم بسر چو حالت این روز غم چرا
عباس کو که علم گیرد او بدست　　اکبر کجا و قاسم مه پیکرم کجا
کو عون و جعفرم دیگران مسلم و حبیب　　تنها میان خیل عدو بیکس ای اخا
فرمود خواهرم تو ما صبر و صبر کن　　پیوسته گریه کن ز فراقم ز دیده ها
خواهر تو کودکان مرا یاوری نما　　بنما تو کودکان مرا لطف مرکجا
چون الوداع کرد شهنشاه دین پناه　　فریاد الوداع ز زمین گشت تا سماء
چون رو بروی لشکر کفار شد حسین　　فرمود ای گروه ستمگر جفا چرا
من سبط مصطفی بدم پور فاطمه　　میهمان بسر زمین شما هستم از وفا
میهمان ندیده کس بلب تشنه ای گروه　　آب فرات هست مرا مهر مادرا
لب تشنه ام دهید یکی جرعه از فرات　　مهمان کسی نکشته لب تشنه از جفا
بیکس منم غریب منم دشت ماریه　　آیا کسی بود که کند یاری خدا
ناگه کمان کین ز خدنگ جفا براو　　بگشود آن گروه لعین از ره عنا
بگشود بال و پر چو هما از خدنك کین　　ناوك بر وی ناوك نشست از جفا
افتاد روی خاك بزد بو الحنوق شوم سنگی بجبهه اش که شکست پشت مصطفی

خون میگرفت شاه شهیدان ز صورتش میریخت از زمین بسوی عرش کبریا
آه از دمی که شمر ستمگر بسینه اش شرم از خدا نکرد برید ر أسش از قفا
آه از دمی که رأس شریفش نیزه شد چون ماه چارده بسر نیزه جلوه ها
که دیده ماه غرقه بخون برسر سنان ـ رأس حسین بود غرقه بخون همچو والضحی
هشتادو چار زن همه بسته بریسمان برد ند سوی مجلس آن زاده زنا
تف برجهان و مردم بی اعتبار او بر کوفیان شوم که بودند بیوفا
کاش آن زمانکه چرخ بکام عدو شدی آتش بجان خلق نیفتادی از سما
کاش آن زمانکه پیکر پاك شریف او صدپاره روی خاك فتادی بکربلا
خلاق قبض روح نمودی همه بشر این ننك وظلم ماند برای بشر بسا
از بوالبشر که باب بشر هست شاهدا خاصان حق بد ند همیشه به ابتلا
بود است ظلمتی همه اوقات رو بنور
اهر یمنی مقابل مردان با خدا

درمصیبت عرض شده

یا علی خواهم حدیثی گویمت از کربلا
وان حدیث هولناکی از زمین پر بلا
یا علی بشتاب و بنگر نور چشم ا نورت
در زمین ماریه در خون خود کرده شنا
اکبرش چون بود بعد از مصطفی در خلق و خو
فرق او بشکافته از ضربت تیغ جفا

نور چشمان حسن آن قاسم نوکدخدا
سرو قدش بر زمین افتاد زیر دست وپا
نوعروس مضطرش را بین بسر نیلی حجاب
از جفای زاده مرجانه شوم دغا
نور چشمت را ببین دست بلندش برزمین
بین بچشم انورش هر جا کرده تیراشقیا
یا علی بنگر بحال زار معصوم حسین
اصغر شیرین زبان و تیر و خلق نارکا
عون و جعفر را نگر در خاك خفته غرق خون
پاره پیکر از جفای ابن سعد بی حیا
هرچه فرزند عزیزت گفت هل من ناصری
کس جوابش را نگفت الا بشمشیر جفا
آه واویلا ز صدر زین فتادی برزمین
شاه مظلومان حسین آن مظهر پاك خدا
هرچه گفتی العطش ای قوم کافر جرعه
شربت آبی دهیدم از برای مصطفی
شمر کافر خنجر بران بکف باصد شتاب
کرد عزم قتل او اندر زمین نینوا
عرش اعظم در تزلزل شد چو خنجر بر کشید
از برای قتل او شمر شریر رو سیاه
آه از پی یاری اطفال او در راه شام
برجهاز اشتران هریك چو خورشید سما

در چهل منزل چو خورشید جهان بودی براه
رأس پر نور حسینت را بنوك نیزه ها
آه از بزم یزید وطشت زر رأس حسین
آه از بی حرمتیهای یزید بی حیا
عابد بیمار در گردن سلاسل پای تخت
دست بسته ایستاده در بر اهل زنا
یاعلی بنگر بحال زینب وکلثوم وخود
چون اسیران هریکی در چنك ظلم اشقیا
ایفلك تا چند ظلم بیکران خواهی نمود
اهل بیت مصطفی در دست اعدا از جفا
«شاهدا» بر بند لب گردون دون پرور بسوخت
لعنت حق بر یزید و تابعانش هر کجا

در مرثیه و مصیبت امام متقیان

اسدالله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام

چو ریخت زهر جفا آسمان بکام همه
زدند سکه ماتم بروزگار همه
نشست خاتم پیغمبران بماتم دین
فتاد زلزله در عرش کردگار همه
پیمبران همه اندر مصیبت حیدر
نشسته نوحه کنان جمله سوگوار همه
تمام حوری رضوان بتعزیت باهم
کبود جامه نمودند بروزگار همه
حسن درید گریبان و نوحه کنان
زنان بناله و چشمان پراشکبار همه

بصحن مسجد کوفه موالیان علی — نموده خاك بسر جمله خوار و زار همه
قیام کرده قیامت که جن و انس بهم — کشاده موی گریبان و داغدار همه
صدای شیون و فریاد بین ز کوفه بلند — که کشته گشت علی شاه تاجدار همه
ز ظلم زاده ملجم خراب عالم شد — شقی ترین خلایق چو شرمسار همه
خجل ز روی پیمبر شده است روح امین — که کرده‌اند جسارت بشهریار همه
یتیم گشت همه امت رسول الله — تمام در غم و افغان و بیقرار همه
مهیمنا ، ملکا ، پادشا ، خداوندا — تو خالقی بخلایق چو کردگار همه
عذاب زاده ملجم زیاد چندان کن — که در حساب نیاید چو بیشمار همه

بنال شاهد و از دیده خون فشان شب و روز
خروش ناله بزن همچو داغدار همه



در مدح و مصیبت

حضرت موسی بن جعفر باب الحوائج (ع)

چمن بشکفت از گلها ربیع نو بهار آمد
بشد سبزه زمرد رنگ بلبل در کنار آمد
شدند خوبان فرخ رخ بگلشن خرم خندان
ز یکسو لاله نعمان ز یکسو نیکسار آمد
قمر رویان مه طلعت گرفته دست یکدیگر
بگشت و سیر در گلشن صف اندر صف هزار آمد

همه‌درعشرت‌وشادی چوخوبان چگل باهم
بنوشانوش از باده یکی مست رخمار آمد
چو گویم‌ازمن‌محزون‌دل‌تنگم‌بود پرخون
بشهرری‌غریبم‌غربتم‌ازحدفزون‌وبیشمار آمد
مبادا کس بغربت هم مریض ومبتلا گردد
اگر گردداجل‌بهرش‌دواسبه‌هم‌سوار آمد
منم‌مسکین ودرمانده خداوندا غریبم‌من
توئی بردرد من آگه غریبی بس‌فکار آمد
علیل‌ولنگ درغربت طبیبم کودوایم کو
دوایم خون‌دل ازهردو چشمم در کنار آمد
ازاین تهران غم افزا روم بغداد تا بینم
بکنج محنت زندان غریب بیقرار آمد
کنم‌نفرین‌برهارون همان فرعون‌عباسی
که‌برموسی‌بن‌جعفرظلم‌او بیش‌ازهزار آمد
دوهفتادسالش بزندان مانده در غربت
بزنجیرستم بسته دودستش سوگوار آمد
همان‌موسی که‌موسایش‌چواندرطورسیناشد
فروغ نور او اندر تجلی نور بار آمد
همان‌موسی که‌عیسایش‌توسل‌جست‌تااورا
زدارغم رها کردی‌برچرخش سوار آمد
همان‌موسی که‌ابراهیم‌درآذر چوشداندر
زفرط‌احترام‌او همه آذر چو خرم نو بهار آمد

همان موسی که بد از نسل پاك سید طه
امام هفتمین از جمله هشت وچهار آمد
همان موسی که شد باب رضا آنخسرو خوبان
بوقت مردنش در کنج زندان غمگسار آمد
همان موسی که در زندان مناجاتش
بخالق بود در راز و نیاز و آشکار آمد
خلاصی بخش ما و طین خلاصم کن از این زندان
غریبم کنج زندان غربتم بس ناگوار آمد
خلاصی بخش از زندان مادر ایخداوندا
خلاصم کن از این زندان که هارون نابکار آمد
خداوندا غریبم من بکنج محبت زندان
رضا اندر مدینه روز او چون شام تار آمد
کجائی ای رضا بابت بزندان ماند درغربت
بوقت مردنش در کنج زندان داغدار آمد
بیا رویت ببینم نوگل بستان پیغمبر ص
کجائی ای رضا بین هردو چشمم اشکبار آمد
چو در زندان سپرد او جان هنوزش بود در گردن
همان زنجیر باطوق ستم در گردنش مظلوم وار آمد
مصیبت شد از آنساعت که نعش پاك آنحضرت
بروی نردبان از امر هارون خار و زار آمد
ببندم لب زمدح موسی جعفر من مسکین
که او شاه غریبان است شاهیش بکار آمد

توئی باب الحوائج از کرم بر من نظر میکن
بدرگاهت دو چشم خون چکان در انتظار آمد
سرشك از دیده «شاهد» غریبانه همی آید
بغربت هرکه درشاهی بود در کام او بس زهرمار آید

درمصیبت حضرت علی بن موسی الرضا
علیه الاف التحیة والثناء عرض شده

زظلم زاده هارون بشهر طوس رضا — غریب بیکس بی آشنا بطوس رضا
نمود زهر بانگور بهر آن سرور — که نوش جان بنما یا بن غم زوفا
چو خورد دانه انگور آن غریب شهید — شرر فتاد بـا معاء زاده موسی
عبا کشید بسر آن شهید کشته ستم — بسوی خانه روان شد بناله وغوغا
نهاد پهلوی خود را بخاك میغلطید — ز سوز درد همی ناله کرد یا جدا
منم غریب منم بیکس منم رنجور — منم بشهر خراسان شهید زهر جفا
کجاست نور دو چشمم تقی که تا بیند — بخاك تیره چو بابای خود غریب رضا
کجاست خواهر غمدیده ام که نوحه کند — منم غریب دیار منم شهید جفا
که ناگه از طرفی جلوه گر بشد خورشید — سرور سینه زهرا فروغ چشم رضا
پدر چو دید پسر را ببر کشید زمهر — فشاند اشك ز چشمان که ناله شد بسما
غریب خاك خراسان علی بن موسی — امام نامن ضامن شهید زهر جفا
شها زشوق جمالت زشام تادم صبح — بچشم خواب وخیالت چو شمش من حربا
شها کجاست رواشوق استان بوسی — بود بقلب حزینم چو آتش و پر کا
زدور چرخ زمانه نموده رنجورم — بحبل تو مستمسك شدم بهر دوسرا
چو کلب مانده از کله ات بود «شاهد» — محبت تو بود طوق گردنش همه جا

مخمس غزل خواجه حافظ علیه الرحمه

بامدعی بگو که نه مردی کم اززنی   نبود مرا هراس زتو ناکس دنی
تیشه بریشه خود و افعال خود زنی   صبح است ژاله میچکد از ابر بهمنی
برگ صبوح ساز بزن جام یکمنی

ساقی بصبح و شام مرا جام زر دهد   از هر مزه بوسه زلعلش خبر دهد
مطرب نوای صوت عراقی بسر دهد   گر صبحدم خمار تورادرد سر دهد
پیشانی خمار همان به که بشکنی

در انقلاب دهر چو گشتیم ما دچار   از حادثات کون که هستیم بیقرار
باید سفر گزید بناچار و اضطرار   در بحر مائی و منی افتاده بی یار
می تا خلاص بخشدم از مائی ومنی

چون خنجرست ناوك مژگان جفون او   سحر دو چشم اوست همی ذو فنون او
منت نمیبریم بناکس بجون او   خون پیاله خور که حلال است خون او
در کار یار کوش که کاری است کردنی

نام علی و آل که نقش نگین ماست   شاه نجف ولی خدا هم معین ماست
حاجت بوی بریم که حامی دین ماست   ساقی بهوش باش که غم در کمین ماست
مطرب نگاه دار همین ره که میزنی

خوش باش می بخور که باواز چنك گفت   آیر پلان نغمه باواز جنگ گفت
ازسلم وطور صولت پور پشنك گفت   میده که سر بگوش من آورد چنك گفت
خوش بگذران و بشنو ازاین پیر منحنی

بر خیز دلبرا بگلستان می بده   بربست رخت پست زمستان می بده

اطفال سبزه شد بد بستان می بده   ساقی به بی نیازی یزدان که می بده
تـا بشنوی ز صوت معنی هو الغنی



در تهنیت بهار و تهران و عید نوروز



عید شد ساقی شراب کهنه کن درجام زر
میکشان را جام صهبا ده پیاپی یکدیگر
روزعید وروز نوروزاست وروزفرودین
از لب چشمت عطا کن پسته و بادام تر
جامه توخلق را برتن بود با صد سرور
ابروانت ماه توورویت چوخورشید وقمر
سفره اندازندمردم هفت‌سین بروی‌نهند
سین ساغر بس‌بود ما را که باشد خوبتر
یکدیگررا خلق میبوسند ازروی نشاط
من ببوسم لعل‌ساقی راکه باشد نی‌شکر
عود اندر عید سوز ند اندر دست و سیم
من‌بسوزم همچوعوداز فرقتت ایماه خور
سیم اندر دست خوبان دانه گندم بمشت
دانه خال‌تو گندم ساعدت چون‌سیم وزر
مرغ وماهی رابخوان‌بنهند برخوانندعا
مرغ من در کوهسار وماهیم باشد به بر

گلرخان خوبان مه چهره بکرد یکدیگر
پای کوبان دست افشار لرزه در کوه کمر
چنك در غوغا نوا در عود و ساز
شهد و شکر از لبان از بوسه زیزدهی مگر
گو بقنادی بیك چندی به بندد دکه را
قند و شکر گلرخان بازار را داده ضرر
باز گویم عید شد ساقی شرابم کن بجام
تا کند شاهد بطهران عیش بی کوك مکر

زبان حال امام علیه السلام دربالین برادرش

ای پشت پناه لشکر من — ای خفته بخون برادر من
بنگر که چه بیکسم در ایندشت — یاری به نما برادر من
از مرگ تو پشت من شکسته — ای مونس و یار و یاور من
بنگر تو بحال غربت من — بین شمر و سنان برابر من
ایمن ز تو بود اهل بیتم — ای صفدر و میرلشکر من
بینم چه فتاده تو در خون — از تیغ جفا برابر من
بر خیز ز خاك ای برادر — آبی برسان با صغر من
ازظلم خسان چه شد دودستت — ای از پدری تو یاور من
داغم ز غمت بسی فزون شد — شدتازه چه داغ اکبر من

بعد از تو چگونه تاب آرم
بشکسته کمر قرار آرم

زبان حال حضرت صدیقه طاهره

درشب یازدهم

امشب زفرقت شهداء زینب حزین | گرید بروزگار کشد آه آتشین
هرلحظه از مصیبت امروز بشمرد | شمشاد وسرو نو گل او خفته برزمین
طفلان اسیر شمر و حسینش بخاك و خون | کلثوم درمصیبت ولیلاست دل غمین
مشب شبی است فاطمه آید بکربلا | مریم یسار آسیه اش هست دریمین
بیند که نو گلش تن صد چاك سر جدا | درخاك وخون فتاده چه آنماه راستین
گوید که ای پدر بنگر این حسین من | صدپاره تن بخاك فتاده بخون عجین
عباس واکبرش بنگر درمحیط خون | هم اصغرش زناوك اشرار برزمین
رأس چه ماه نو بسر نیزه منجلی | در ورطه جفا بنگر زین عابدین
کفت این گلو بریده بودنو گلم حسین | چو نسرخ گل بخون نشده ازظلم یاسمن
زد نعره که عالم و آدم زهوش شد | اندرخروش ملك وملك گشت حورعین

اندر مصیبت شه مظلوم مرثیه
شاهد نمود ناله و گردید دل غمین

خواب دیدن علیا مکرمه رقیه خاتون ع

اندرخرابه طفل صغیرش چه خواب کرد
دیدی بخواب پرسش او آفتاب کرد
دربرگرفت طفلك خود را به برزمهر
پرسش نمود حالت و برا جواب کرد

گفت ای پدر بمنزل ماها نظاره کن
بنگر یـزید خانه ماها خراب کرد
برگو پدر که رأس منیرت جدا نمود
در کودکی یتیم ز هجرت کباب کرد
بابا محاسنت که بخون غرقه رنگ کرد
در ماتم تـو خون بدل بوتراب کرد
چوب ستم یزید چـه زد بر لبت پدر
رخنه بدین نمود جهانی خراب کرد
زاز و نیاز کـرد ببا بای خـود بسی
از اشك چشم روی زمین چون حباب کرد
بیدار شد ز خواب فغان کرد او بسر
با اهل بیت عمه خود او خطاب کرد
بابم چه شد کجاست که بودم بدوش او
یکلحظه بیش نیست که لطف آنجناب کرد
اهل عیال شاه شهیدان بشور وشین
کردند باز تازه غم ماتم حسین



☆ ((گفته شده)) ☆

بر یکی از عباد وارد شد گفت مرا نصیحتی کن
ده کلام باو گفت در پنج جمله :

۱- عالم باش و جاهل- عالم باش بخدا وجاهل باش برای غیرخدا (مراد معرفت الهی است که اگر کسی خدا رابشناسد واطاعت او بنماید ازروی علم ودانائی عالم باعمل وعارف شناخته میشود وجاهل بودن به غیرخدا گوشه ازمردم غیرخدا بگیرد وبکلی روی ازمخلوق بر گردانیده مثل اینکه نمیداند کسی هست تا اورا ببیند ومعاشرت پیدا کند دربند شهرت نباشد که (فی الشهرة آفة) کسیکه چنین کرد عالم بخداست و جاهل برای غیرخدا)

۲- خائف باش وراغب- خوفناك باش ازدنیا وراغب باش بآخرت (ممکن است مراد همان خوف ورجاء باشد که حضرت صادق فرمود خوشم آمد از کلام لقمان که بفرزند خود گفت چنان بترس ازخداوند یعنی ازنافرمانی ومعصیت و آلودگی بدنیا که اگرروز قیامت باعبادت ثقلین بیائی بخواهد تورا عذاب کند میکید و چنان امیدوار باش که همان رغبت ورجاء باشد که اگر باگناه ثقلین وارد محشرشوی بخواهد ترا بیامرزد میآمرزد علامت خوف عمل وعلامت رجاء یقین است)

۳- دوست باش ودشمن- دوست باش بادوستان خدا ودشمن باش با دشمنان خدا (مراد تولی وتبری میباشد که دردعا میخوانی اللهم اجعلنی محباً لاولیائك و معادیا لاعدائك یعنی خدا مرا دوست قرار بده برای دوستان خودت ودشمن قرار بده برای دشمنانت دشمنان خدا مخالفین

احکام او ازروی انکار ومنکرین او ومشرکین پس مؤمن باید بعداز ولایت آل‌محمد دوستان اورا دوست بدارد ودشمنان آنهارا دشمن

۴ـ سخی باش و بخیل سخی‌باش ازبرای انفاق درراه‌خدا وبخیل باش برای دین وایمان:

سخاوت صفتی‌است میانه‌روی اسراف وبخل وانفاق درراه خدا به چندقسم منقسم میشود گاهی مرادحقوق واجبه‌است که‌آنچه برذمه او یامال اوتعلق میگیرد صرف آن‌اسراف نیست وزکوة واجبه‌رافرمود علناً بایدداد وصدقات مستحبه تنهائی باخلاص نزدیکتر است واما بخیل باش برای‌دین وایمان یعنی فریب‌نخورد دین‌وعقیده‌خودرا ازدست‌ندهد

۵ـ شجاع باش وعاجز شجاع ومرد باش ازبرای عبادت وعاجز باش ازبرای معصیت:

شجاعت صفتی‌است میان تهوروترس باید درامر دین غیور باشد تا ممکن دارد ازبدیها منع کند برادران دینی خودرا امر بخوبی نماید از روی شجاعت وخود نیز دانا باشد بخوبی وبدی وعاجز باشد از برای معصیت یعنی درهر نافرمانی که‌فراهم باشد مانند مردمان مریض‌وسست پرهیز ازآن نماید وبترسد ازعاقبت وخیم آن برای‌این کلمات شرح بیشتر ازاینهاست .

غلط‌نامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۷	توانست	گفته‌است	۱۸	۱۳	خیبری	خیبری
٤	۲۲	رضا	الرضا	۱۸	۱٤	باحرت	بامرت
۵	۹	طفیلیش	طفیلاش	۱۸	۱۸	المرمنین	المؤمنین
۵	۱٤	چهارده	چارده	۱۹	۱٤	شدافتاده	شدمستعار
۸	۱۳	ادریسش	اویسش	۱۹	۱۷	هل‌اتاراخول	هل‌اتاراخوان
۸	۱۷	ایکم	ابکم	۲۰	۱۱	تاکه	ناگه
۹	۱٤	هبهل	هبل	۲۳	۷	قا	تاارض
۱۰	۳	سمناء	سیناء	۲۳	۲۰	بدقت	بدفت
۱۰	۹	رحمت	رحمة	۲٤	۱	داده	دارد
۱۰	۱۳	بیکحظه	بیک‌لحظه	۲٤	۱۳	ایکم	ابکم
۱۰	۱۷	اداء	لواء	۲٤	۱۸	شع	تیغ
۱۰	۱۷	حبش	جیش	۲۵	۱۱	شعبان	نعبان
۱۱	۱۰	صبوی	سبوی	۲۶	۱۶	یعشوب	یعسوب
۱۱	۱٤	صبحهایم	صهبایم	۲۸	۲۲	خار	خوار
۱۲	۱۳	چق	حق	۲۹	۱۳	احر درصف زور	امرد در صف روز
۱۳	۱۸	آشکارا	شدآشکار	۲۹	۱۸	مزحر	مزمر
۱٤	۲	ایکم	ابکم	۳۰	۱۳	دربهشت جلگی	درتحیت جملگ
۱٤	۷	عشق	غمش	۳۰	۱۹	منغبضش	مبغضش
۱۶	۹	شمین	ثمین	۳۱	۶	عهددرنگارش	عهدزرنگارش
۱۸	۵	سرره	سدره	۳۲	۱٤	اهیدی	امیدی

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲	۱۶	درسوی	سوی	۵۸	۹	زبر	زیر
۳۴	۲۰	بعشرت	بعشرت	۵۹	۲	الامرسلین	المرسلین
۳۶	۲	شمین	ثمین	۶۱	۱۳	زامر	ازامر
۳۷	۶	چفانه	چغانه	۶۴	۱	بعلق	لعین
۴۲	۲۲	درکاخش	درکاجه	۶۵	۱	نما	نما کرد
۴۴	۱	باحترام	بااحترام	۶۵	۳	جهان	جهان‌است
۴۴	۱۸	مشمه	مشیمه	۶۵	۱۴	طار	تار
۴۵	۱	بررخ	برخ	۶۶	۲۲	خار	خوار
۴۶	۲	رعایتم	رعایتم	۶۸	۵	ارطفلیت	طفیلت
۴۸	۵	مدحیت	مدیحت	۷۱	۱	به‌بیمان	به‌پیمانه
۴۸	۸	نقی	تقی	۷۱	۵	بجزدلم که‌زندخویشرابدانخم‌زلف	
۴۸	۱۶	درنیزان	درمیزان	۷۱	۶	کسی ندیده‌زندگوی لطمه چوگانرا	
۵۱	۶	مسطور	مستور	۷۱	۲۱	مصا	مسا
۵۲	۹	سردون	برون	۷۲	۸	زار	زلف
۵۴	۵	وشبل	شبل	۷۳	۱۰	آینه	آئینه
۵۵	۱۳	درنخست	درتهیت	۷۴	۵	لیکن	کمین
۵۶	۸	هویدا	معطر	۷۵	۲۰	سهمیه	بهیمه
۵۶	۱۴	پلن	بین	۷۸	۸	برخم	بزخم
۵۶	۱۶	شهر	شهد	۷۸	۹	مذایم	مذابم
۵۷	۱	طلفع	طالع	۷۸	۱۱	بسکه	پس که
۵۷	۳	بکفتش	بکتفش	۷۸	۲۲	دوازاو	دور ازاو

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۹	۱۰	خانم	دخانم	۸۹	٦	هرجا کرده	جا کرده
۷۹	۲۱	فغان	صدفغان	۸۹	۸	خلق نازکا	حلق نازکا
۸۰	۲	بگیریم	بگردم	۹۰	۱	درجهل	درچهل
۸۰	۱۷	نتوم	نغنوم	۹۲	۱۵	دوهفتادسالش	دوهفتسالش
۸۱	۲۱	گرروزی	گردوروزی	۹۳	۱۵	بسنان	بستان
۸۲	۲	گرروزی	گردوزی	۹۳	۲۰	خار	خوار
۸۲	۲۱	فتا	فنا	۹٤	۸	یابن غم	یابن عم
۸۵	۱۲	یادآرم	یادآورم	۹٤	۱۹	شمش	شمس
۸۵	۱٤	یادآورم	یادآرم	۹٤	۲۰	مستمسك	متمسك
۸۷	۲	شاهزاده	شهزاده	۹۵	۹	بی‌یار	بیمار
۹٦	۲	معنی	مغنی	۹۸	٦	مشب	امشب
۱۰۰	۱۵	میکید	میکنند				

تمام شد دیوان شاهد باغلطنامه امید که خوانند باملاحظه آن تصحیح نمایند بتاریخ ماه ذیقعده ۱۳۷٤ ق تیرماه ۱۳۳٤